

# سی خرداد ۶۰؛ علت‌های دور و نزدیک

گفت‌وگو با دکتر حبیب‌الله پیمان

تیرماه ۱۳۸۳



واقعی جامعه ایرانی بوده است، فراهم آورید.

حادثه خرداد ۶۰ همین‌طور که دائماً اشاره داشتید در سرنوشت حوادث بعدی انقلاب و پیمانهایش در ساختار نظامی که از درون انقلاب شکل گرفته، تأثیر گذاشته است. آنچه که در خرداد ۶۰ اتفاق افتاد می‌شود گفت یک پرده شاید نهایی، خیلی برجسته و خشن و خونین از سلسله تحولاتی بود که از خیلی پیش رخ داد و این مسلماً بی‌مقدمه نبوده است. زمانی اعتقاد بر این بود که برای هر حادثه یک علت واحد پیدا کنند ولی امروزه علم جامعه‌شناسی و دیگر علوم انسانی معتقد به تأثیر عوامل و علل متعدد در پیدایش یک حادثه و وقوع یک تحول اجتماعی هستند. در علل متعددی که تأثیرگذارند می‌شود آنها را به علل اولیه و ثانوی و درجه‌های مختلف تقسیم کرد، نه

چه تغییراتی در لایه‌های اجتماعی به‌وجود آمد که آن هژمونی بسیار قوی که جریان‌های چپ مثل مجاهدین خلق در دوران مبارزه داشتند، تبدیل به هژمونی روحانیت در دوران انقلاب ۵۷-۵۶ شد بسیاری از مصاحبه‌شوندگان مادرگیری‌ها و نفرت‌های درون زندان در قبل از انقلاب را یکی از اصلی‌ترین عوامل رخداد خرداد ۶۰ می‌دانند. با توجه به آنچه گفته شد متظیریم تا دیدگاه‌های شما را به خوانندگان تقدیم کنیم.

□ ابتکار نشریه چشم‌انداز ایران در تعقیب این مباحث استراتژیک در ایران و تحلیل دقیق‌تر و موشکافانه حوادثی که می‌تواند از آن درس‌هایی دریابد قابل تقدیر است. امیدوارم با این ابتکارتن انباشت تجربه‌های موشکافانه از حوادثی که در ایران به کرات رخ داده و یکی از عوامل عقب‌ماندگی و تأخیر توسعه

فعالیت بود در آن حرکت‌ها حضور داشتید. در قیام ۱۵ خرداد و حرکت‌های بعدی نیز همواره فعال بوده‌اید. مدتی هم به اتفاق مرحوم دکترسامی دستگیر و زندانی شدید. پس از آن هم کمابیش در متن و یا در حاشیه جریان‌ها بودید، به‌خصوص در رابطه با مجاهدین خلق از موضع یک ناظر بیرونی ارتباط نزدیکی هم با درون داشتید. بنیانگذاران را هم می‌شناختید. از طریق احمدرضایی، کامران نخعی، منتظر حقیقی و حبیب رهبری با سازمان ارتباط داشتید. با بهرام آرام ارتباط مستقیم داشتید. در جریان ضربه ۵۴ - که اکثریت اعضای سازمان زندان بودند و بنیانگذاران شهید شده بودند - شما در بیرون فعال بودید و طبیعتاً فضای که به دنبال این ضربه در جامعه و در میان نیروهای فعال به وجود آمده بود، مطلع بودید و حتماً می‌دانید که پس از بیاتیه تغییر ایدئولوژی

□ آقای دکتر، همان‌طور که می‌دانید مدتی است موضوع ریشه‌یابی سی خرداد ۶۰ که متأسفانه به جنگ داخلی انجامید، در چشم‌انداز ایران ادامه دارد. از شروع این موضوع در نشریه دو هدف را دنبال می‌کردیم؛ یکی این‌که چرا بحران‌هایی نظیر خرداد ۶۰، گنبد و کردستان و... به‌وجود آمد و دوم پیدا کردن راهکارهایی که بتواند تکرار چنین حوادث ناگوار تاریخی را پیشگیری کند و گفتمان جای اسلحه را بگیرد. در واقع به دنبال پاسخ این پرسش هستیم که آیا می‌توانستیم چنین وقایعی و به‌طور خاص واقعه سی خرداد ۶۰ را پیشگیری کنیم؟ و اصلاً آیا جبری بود یا نه قابل پیشگیری؟ اما این‌که چرا برای دریافت این پاسخ‌ها به سراغ شما آمده‌ایم؛ شما از دوران نهضت ملی فعال بودید و سال‌های ۳۹-۴۲ که دانشگاه در اوج

علی زاهدیان



اجمال بپردازم؛ ویژگی انقلاب ۵۷ از یک طرف ویژگی انقلاب مشروطیت هم بود. طبقات مختلف جامعه ایران، طبقات اقتصادی و بعضاً اجتماعی در برابر حاکمیتی که نمی‌توانست به خواسته‌های هیچ‌یک از این طبقات به‌طور جدی پاسخ درست و مثبت بدهد متحد شدند. زمانی که حاکمیت با عملکرد خود به طبقه اجتماعی خودش هم پشت کرد و آنها را از خودش محروم کرد بحرانی کل جامعه را گرفت که در این بحران دیگر هیچ‌یک از طبقات احساس امنیت نمی‌کردند. طبقاتی که در آن زمان جزو طبقات اصلی جامعه بودند، بنابراین مبارزاتی که قبلاً به صورت خیلی محدود علیه حاکمیت وجود داشت مورد حمایت گسترده طبقات مختلف قرار می‌گیرد و یک وحدت و هماهنگی بین آنها به‌وجود می‌آید. این همان جایی است که انقلاب یا جنبش ملی می‌رود که به نتیجه برسد. در

دورتر کمتر ثبت می‌شوند و محققین هم کمتر کنجکامی می‌کنند چون عینیت ندارد و بررسی و فهم آنها دشوارتر است. تا این اواخر عادت داشتیم که عدم پیشرفت کشور و شکست جنبش‌های ملی را صرفاً به دخالت خارجی‌ها نسبت بدهیم. اگر هم کسی می‌خواست به علل داخلی بپردازد معمولاً جز خود، دیگران را مقصر می‌شناخته ولی به‌ندرت کسی به جست‌وجوی علل عمیق عقب‌ماندگی و رکود در تاریخ گذشته خود می‌پرداخت تا ببیند در تاریخ گذشته ما چه حوادثی رخ داده و چه تجربیاتی وجود داشته و استمرار پیدا کرده و در فرهنگ ما نهاده شده که در رفتار فردی و جمعی ما انعکاس دارد و همان‌ها موجب تکرار خطاها، لغزش‌ها و اشتباهات و شکست‌ها شده و می‌شود.

■ شما قصد دارید هم به علل نزدیک بپردازید و هم به علل دورتر؟

□ بله، سعی می‌کنم به هر دو به‌طور

صرفاً به لحاظ اهمیت بلکه به لحاظ طولی. برای مثال وقتی دونفر دعوا می‌کنند می‌گویید چرا دعوا کردند؟ می‌گویند این فحش داد آن یکی هم یک فحش گنده‌تر داد و شروع کردند به کتک‌زدن. خوب اگر کسی چنین توصیفی از این گزاره بکند کذب نیست. ولی این توصیف نمی‌تواند درگیری خشن بین این دو طرف را به‌طور جدی تبیین کند. چون ممکن است همین فحش دادن در مورد دونفر دیگر اتفاق بیفتد ولی منجر به برخورد خصمانه و فیزیکی نشود. اگر این فحش دادن می‌توانست علت تامه‌ای باشد برای یک برخورد فیزیکی چرا در موارد دیگر نشد؟ پس معلوم می‌شود پشت این، علل عمیق‌تری هم هست. در حوادث اجتماعی ما معمولاً به علل نزدیک بیشتر توجه می‌کنیم چون عینیت دارد و حتی شاهد آن هم بوده‌ایم یا معمولاً گزارشگران آن را بیشتر ثبت می‌کنند ولی علل قبلی و

◆ آنچه که در خرداد ۶۰ اتفاق افتاد می‌شود گفت یک پرده شاید نهایی، خیلی برجسته و خشن و خونین از سلسله تحولاتی بود که از خیلی پیش رخ داد و این مسلمان‌بی‌مقدمه نبوده است

◆

مشروطیت همین وضع اتفاق افتاد حتی طبقات اعیان هم که مهم ترین پایگاه اجتماعی حکومت استبداد شاهی بودند آنها هم به دلیل نوع عملکرد ضعیف دربار و شاه در حمایت از منافع آنها و موقعیتشان در برابر بحران‌هایی که بود، به خصوص مداخلات روزمره انگلیس و روس و از بین رفتن تمامیت کشور و صدماتی که دیده شد، احساس ناامنی کردند. به خصوص نسل جوان‌تر این طبقه که تحصیل کرده و فرنگ رفته بودند آگاهی بیشتری به دست آوردند و به طبقه بورژوازی تجاری که هم گرایش‌های ملی داشت و هم با پیشه‌وران و روستاییان ارتباط کامل از گاتیک داشته نزدیک شدند. کم‌کم شعارهایی که بیانگر منافع مشترک آنها بود مطرح شد و روی همان شعار مشترک وحدت کردند. بنابراین در مشروطه وقتی شعار "عالت‌خانه" طرح می‌شود یک شعار فراگیر است. بعد که آن مثل عملاً به دلیل مقاومت دربار و ساختار فاسد و منجمد آن، کارآمدی زیادی نمی‌تواند از خود نشان بدهد شعار "مشروطه" به عنوان شعار فراگیر آن دوران مطرح می‌شود. در نهضت ملی هم به نحوی همین بوده است. در انقلاب ۵۷ هم طبقات اصلی جامعه به نحوی از سیاست‌های شاه آسیب دیده بودند. حتی آن بخش سرمایه‌داری صنعتی پیشرفته هم که در دهه چهل رشد کرده بود و در زمینه اقتصادی قدرت مسلطی شده بود، آن هم دچار نارضایتی شد با سیاست‌های کمپرادوریزم شاه. نفع‌ها بورژوازی ملی و سنتی آسیب دیده بود که حتی بورژوازی صنعتی و پیشرفته و کشاورزی مکانیزه یعنی سرمایه‌داری کشاورزی هم احساس ناامنی و آسیب‌پذیری می‌کرد. به طوری که جنبشی در خود طبقات حامی حکومت برای اصلاحات به وجود آمد و گروهی پیدا شدند به عنوان پیشروان که بعدها حسعلی منصور و امیرعباس هویدا به آن پیوستند

که اینها هسته ایران نوین شدند. و می‌خواستند کشور را به دست مدیران و کارشناسان و دانشگاهیان بدهند و یک پروژه مدرنیزاسیونی را به سبک اروپا پیش ببرند و مداخلات دربار و شاه را محدود کنند که البته این کوشش‌ها نتیجه نداد. بعداً گروهی دیگر پیرامون ملکه فرح جمع شدند که از روشنفکران بعضاً چپ‌گرای سابق نظیر نیاوندی بودند. اینها همه بیانگر این بود که مشکلی به وجود آمده که درون خود طبقه حاکمه هم نفوذ کرده بود. بنابراین ضمن این که طبقات در ایران به وجود آمده بود، ولی درگیری طبقاتی به وجود نیامده بود آن گونه که مثلاً میان طبقه بورژوازی در اروپا و فتووالیزم به وجود آمده بود. حتی در دوره اعیان هم یک نزاع طبقاتی وجود نداشت. بخشی از اعیانی که تحصیل کرده و دموکرات شده بودند خودشان از پیشروان نهضت مشروطیت بودند، لذا تفکیک طبقاتی به این معنا رخ نداده بود. بعد هم که بورژوازی در ایران شکل گرفت باز هم مفهوم طبقه کارگر به صورت یک خودآگاهی طبقاتی ایجاد نشده بود، ولی به طور تصنعی در ادبیات مارکسیستی و حزب توده به نزاع طبقاتی دامن زده می‌شد درحالی که در ایران چنین نزاعی واقعیت خارجی نداشت. بسیاری هم باور کردند و در چارچوب این نزاع طبقاتی سعی کردند مبارزاتشان را سامان بدهند و استراتژی‌شان را تعیین کنند، که خطا بود و اثرات منفی آن بعدها آشکار شد. طبقاتی هم که در دهه چهل به برکت اجرای برنامه‌های اصلاحات شاه رشد کرده بودند اینها هم از سیاست‌های دربار ناراضی شدند. اینها یک بازوی موثر برای انقلاب نشدند، ولی مدافع نظام شاه هم نشدند و در لحظات حساسی که باید به عنوان پشتیبان حاکمیت از آن دفاع کنند، این کار را کردند. حتی در ماه‌های پیش از سقوط سلطنت، مجلس هم صحنه انقلاب به

سیاست‌های حکومت می‌شود و برخی از عناصر اصلی آن بازداشت می‌شوند. در نیروهای امنیتی تفرقه به وجود می‌آید. نیروهای نظامی در دفاع از حاکمیت احساس عجز می‌کنند و... اینها همه نشان می‌دهد که حاکمیت شاه از این که بتواند انسجام و وحدت طبقات مسلط را هم حفظ کند عاجز است.

■ آیا مقاومت نیروهای مردمی هم در تشدید این تضادها تأثیر داشت یا این تضادها ذاتی خودشان بود؟

□ این تضادها در وهله اول ذاتی سیاست‌های حاکمیت است. اما آثار و عوارض آن در عرصه‌های مختلف بروز می‌کند.

■ شما اشاره کردید که در دوران مشروطیت و در دوران نهضت ملی یک شعار مشترک بین همه طبقات شکل گرفت. شعار مشترک انقلاب ۵۷ که همه طبقات اجتماعی - که به تحلیل آنها پرداختید - بر سر آن توافق داشته باشند، چه بود؟

□ عبارت بود از خلق ید از حکام مستبد و تأسیس حکومت ملی از طریق اعمال حق حاکمیت مردم و قطع مداخلات استعمارگران. بعد از کودتای ۲۸ مرداد رهبران نهضت ملی تا مدت‌ها بر سر شعار بازگشت حکومت ملی پافشاری کردند و در جبهه ملی دوم آن را به شعار "تشکیل حکومت قانونی" تغییر دادند. پس از آن به دلایل مختلفی که باید بررسی شود، دیگر نتوانستند جنبش ملی را با موفقیت رهبری کنند. اگر جبهه ملی دوم همان صلاحیت‌هایی را که دکتر مصدق در دوران نهضت ملی احراز کرده بود، حفظ می‌کرد می‌توانست همزمنی خودش را بر طبقات ناراضی همچنان حفظ کند و در دهه‌های چهل و پنجاه هم در صحنه بماند. در آن صورت، این امکان وجود داشت که انقلاب بهمن ۵۷ اگر هم یکپارچه تحت رهبری

با سیاست‌های کمپرادوریزم شاه نه تنها بورژوازی ملی و سنتی آسیب دیده بود که حتی بورژوازی صنعتی و پیشرفته و کشاورزی مکانیزه یعنی سرمایه داری کشاورزی هم احساس ناامنی و آسیب‌پذیری می‌کرد. به طوری که جنبشی در خود طبقات حامی حکومت برای اصلاحات به وجود آمد

اگر جبهه ملی دوم همان صلاحیت‌هایی را که دکتر مصدق در دوران نهضت ملی احراز کرده بود، حفظ می‌کرد می‌توانست همزمنی خودش را بر طبقات ناراضی همچنان حفظ کند و در دهه‌های چهل و پنجاه هم در صحنه بماند. در آن صورت، این امکان وجود داشت که انقلاب بهمن ۵۷ اگر هم یکپارچه تحت رهبری نیروهای ملی قرار نمی‌گرفت، نیروهای مزبور در رأس بورژوازی ملی و دیگر نیروهای مترقی و دموکرات جامعه سهم تعیین کننده‌ای در رهبری انقلاب برعهده می‌گرفت

بخش مذهبی نیروهای ملی مثل مهندس بازرگان و نهضت آزادی هم بعد از آزادی از زندان فعالیت‌های سیاسی نهضت آزادی را در داخل کشور به حالت تعطیل درآوردند. البته بخش خارج از کشور، تعطیلی را نپذیرفت و به فعالیت ادامه داد و به مواضع و مشی رهبران داخل کشور انتقاد داشت. در حال این نیروها در تحولات رو به رشد نقش تعیین کننده نداشتند جز نوعی حضور کم رنگ که می توانست برای فعالان تقویت کننده روحی یا فکری باشد. در چنین فضا و جوی بود که آنچه را که آقای خمینی مطرح کردند توانست فراگیر بشود

در آن دوران چیزی به عنوان مدل حکومتی مطرح نبود. درس‌های ولایت فقیه آقای خمینی هم که در نجف مطرح می شد، به عنوان یک مدل حکومتی وارد عرصه عمومی نشد و به همین دلیل در پیش نویس قانون اساسی هم نیامد. در ارتباطاتی هم که روشنفکران دینی و مبارز، با روحانیت مبارز آن زمان که نمایندگان، شاگردان و مقلدان آقای خمینی بودند داشتیم، هیچ یک از اینها مدل حکومتی ولایت فقیه را به عنوان هدف مبارزاتشان مطرح نمی کردند

نیروهای ملی قرار نمی گرفته نیروهای مزبور در رأس بورژوازی ملی و دیگر نیروهای مترقی و دموکرات جامعه سهم تعیین کننده‌ای در رهبری انقلاب بر عهده می گرفت. در آن صورت مسئله به شکل دیگری پیش می رفت. اما اینها نتوانستند مدیریت کنند. لذا آن نقش رهبری که نهضت ملی به طور تاریخی داشت از دست خارج شد. نهضت ملی که می شود گفت ریشه دارترین نیروی اجتماعی و آملاتر برای رهبری جامعه بود و شعارش حکومت ملی و حاکمیت قانون بود؛ یعنی هم استبداد شاه را رد می کرد و هم در برابر استعمار ایستادگی می کرد، هنوز می توانست یک شعار فراگیر باشد و همه اقشار و طبقات مردم را متحد کند. زیرا نیروهای نهضت ملی مذهب را نمایندگی نمی کردند ولی تعارض و ضدیتی با دین نداشتند و اغلب پای بند مذهب بودند. به این جهت در دوران نهضت ملی علاوه بر بخش‌های نسبتاً بزرگی از لایه‌های وسیع اجتماعی مردم بخش‌هایی از روحانیت هم از نهضت حمایت می کرد. باید دید در غیاب این نیرو و در خلأ به وجود آمده در سطح رهبری چه جریان‌هایی می توانستند این خلأ را پر کنند؟ یکی جریان‌های مارکسیستی و دیگری نیروهای مذهبی هم در طیف چپ و رادیکال آن و هم در طیف روحانیت. طبیعی بود که در جامعه ایران مارکسیست‌ها، به دلایل متعدد این شانس را نداشتند که رهبری را به دست بیاورند. بنابراین فقط نیروهای با صیغه مذهبی و گفتار دینی ملنند. زمان زیادی گذشت تا اینها بتوانند رهبری مبارزه بر ضد رژیم دیکتاتوری و سلطنتی را به دست بیاورند. اواخر دهه پنجاه که دیگر مبارزه افت پیدا کرده بود، تنها محدوده‌ای از روشنفکران به مبارزه ادامه می دادند، بخشی از نیروهای مذهبی در سازمان‌های رادیکال انقلابی مسلحانه فعال بودند و عده‌ای

هم در گروه‌های مارکسیستی، بقیه رهبران برجسته ملی تقریباً به سایه رفته بودند و آن حضوری که در دهه چهل داشتند دیگر نداشتند. بخش مذهبی نیروهای ملی مثل مهندس بازرگان و نهضت آزادی هم بعد از آزادی از زندان فعالیت‌های سیاسی نهضت آزادی را در داخل کشور به حالت تعطیل درآوردند. البته بخش خارج از کشور، تعطیلی را نپذیرفت و به فعالیت ادامه داد و به مواضع و مشی رهبران داخل کشور انتقاد داشت. در هر حال این نیروها در تحولات رو به رشد نقش تعیین کننده نداشتند جز نوعی حضور کم رنگ که می توانست برای فعالان تقویت کننده روحی یا فکری باشد. در چنین فضا و جوی بود که آنچه را که آقای خمینی مطرح کردند توانست فراگیر بشود. آنچه که در این دوران مردم و طبقات مختلف را به هم پیوند داد و باعث وحدت طبقات شد، نقد سیاست‌های حاکمیت شاه و این که استبداد شاه نباید باشد و همچنین نقد مداخلات آمریکا بود. این "نبایدها" کم کم مورد توافق تمام طبقات قرار گرفت. در سال‌های ۴۱ و ۴۲ آقای خمینی حمله کردند به مداخلات خارجی‌ها- صهیونیزم و آمریکا - و مخالفت با سرمایه‌گذاری خارجی به آن شکل و این که شاه چرا خودش را در اختیار بیگانگان گذاشته است. ایشان به نوعی مستقیم به خود شاه که سمبل استبداد و خودسری در داخل کشور بود، برخورد کرد. این حضور این خاطره را ایجاد کرد که روحانیت هم رفته‌اند کنار و آن کسی که مانده [آیت الله خمینی] هم نسبت به مداخله استعمار انتقاد دارد و هم با شخص شاه مستقیماً درگیر شده است. این موضع ایشان برای نیروهایی که با درافتادن با شاه مشکل داشتند خیلی انگیزه بخش بود و همه را خوشحال می کرد. علی رغم این در آن دوران چیزی به عنوان مدل

حکومتی مطرح نبود. درس‌های ولایت فقیه آقای خمینی هم که در نجف مطرح می شد، به عنوان یک مدل حکومتی وارد عرصه عمومی نشد و به همین دلیل در پیش نویس قانون اساسی هم نیامد. در ارتباطاتی هم که روشنفکران دینی و مبارز، با روحانیت مبارز آن زمان که نمایندگان، شاگردان و مقلدان آقای خمینی بودند داشتیم، هیچ یک از اینها مدل حکومتی ولایت فقیه را به عنوان هدف مبارزاتشان مطرح نمی کردند. من و دیگر دوستان هم فکر که سال‌ها با آقایان منتظری، هاشمی، باهنر، خاتمی، بهشتی، مطهری، گلزاده غفوری، برادران حجتی کرمانی، شجونی، روحانی، مرارید و از خیلی بیشتر از آن با آقایان طالقانی، سیدرضا و سیدابوالفضل زنجانی، صدر بلاغی و دیگرانی که الان در خاطر من نیست، تماس و مراوده و دوستی و همکاری سیاسی و فکری داشتیم. اینها هیچ کدام نه تنها تبلیغ، که اصلاً مطرح هم نمی کردند که شاه برود و مثلاً مدل حکومتی ولایت فقیه بیاید. بیشتر دیدگاه‌های روشنفکران مسلمان را در امور سیاسی و اجتماعی به طور کلی تأیید می کردند. بیشتر به جامعه‌ای نظر داشتند که در آن ارزش‌های دینی حاکم باشد نه آن که نهادهای دینی و یا روحانیت حق ویژه‌ای در حکومت و اداره جامعه داشته باشد.

وقتی در سال ۱۳۵۷ جنبش فراگیر شد و آقای خمینی از نجف به پاریس رفتند، در پاریس هم شعارهای ایشان بیانگر اتحاد و مشارکت همه طبقات و نیروهای اجتماعی بود. ایشان روی چیزهایی تأکید می کردند که هیچ نوع حساسیتی ایجاد نمی کرد. نمتها صحبتی از این که یکی از این طبقات و یا نیروها باید حذف بشوند نبود، بلکه بر وحدت و همبستگی طبقاتی تأکید هم می شد. شعار وچنان جامعه شعار نهضت ملی بود که استعمار و استبداد نباشد و

یادآور این بود که جامعه‌ای خواهد بود که امنیت و آزادی را برای همه به رسمیت می‌شناسد. حالا نسبتش با دین چگونه می‌شود؟ خوب وقتی شعار، این جد فراگیر است، جامعه می‌گوید که آزادی هم از ارزش‌های اخلاقی دینی است، عدالت‌خواهی دینی است. آنچه که در دهه چهل و پنجاه هم روشنفکران دینی روی آن تأکید داشتند و هم روحانیت مبارز، زنده کردن همین برداشت از دین بود؛ اصل مقاومت در برابر ظلم و استبداد و اصل عدالت خواهی. پس وقتی رهبری دینی به این شکل برجسته می‌شود جامعه چه تعدادی از رهبری دینی می‌کنند؟ آیا وجهی مثل حکومت صنف روحانیت، یا صرف اجرای احکام شرع تعدادی می‌شد؟ خیر، آنچه در آن زمان تعدادی می‌شد آن دو اصلی بود که عرض کردم. روحانیت مبارز هم در آن زمان با جریان روشنفکری مثل جریان دکتر شریعتی، حسینیه ارشاد، مجاهدین خلق و همه کسانی که مبارزه کردند پیوند خورده بود و تأکید آنها هم روی مقاومت و عدالت خواهی بود. جامعه تصور می‌کرد آمدن اینها یعنی آمدن آن دو اصل. به نظر من تا پیش از حوادثی که بعد از پیروزی انقلاب و تشکیل حکومت به تدریج شکل گرفته تا زمانی که آقای خمینی پاریس بودند و انقلاب هنوز پیروز نشده بود دآوری مردم این بود. به همین دلیل بود که جریانات دگراندیش مارکسیستی، لائیک و ملی همه به تدریج جذب انقلاب و رهبری آن شدند و آن را پذیرفتند. چون این را اگر عین خودشان نمی‌دانستند - که قطعاً نمی‌دانستند - آن را در ضدیت با آرمان‌های خودشان یا نفی‌کننده آن هم نمی‌دیدند. جبهه‌ملی همراهی نشان داد. فدایی‌ها، حزب توده، نهضت آزادی و دیگر نیروهای لائیک حاج سیدجوادها و... مجاهدین هم به نحوی تأیید کردند. فکر می‌کردند انقلاب یک فضای دموکراتیک ملاراکرانه ملی ایجاد می‌کند

و حکومتی ملی که امکان می‌دهد همه حضور داشته باشند. حالا هرکس هم راه خودش و شعار خودش را سعی می‌کند دنبال کند. پس می‌پذیریم که ماهیت انقلاب فراطبقاتی و فراگروهی بوده یعنی در واقع اتحاد طبقاتی بوده و می‌توانسته شعارهایش نقطه ارتقا همه خواسته‌های مشترک گروه‌ها و افشار اجتماعی باشد - که بود - با این تفاوت نسبت به گذشته که این بار جامعه احساس می‌کرد که ارزش‌های دینی‌اش به طور جدی و آشکار حامی این جنبش و آرمان‌های آن است. یعنی همان‌طور که گفتیم در وجدان جامعه این بود که اسلام ترغیب می‌کند ایستادگی و مقاومت در برابر زورگویی راه اسلام حامی عدالت خواهی است و حتی در نگاه روشنفکران این بود که اسلام حامی آزادی و ملاراه هم هست. اگر نقش مذهب در همین حد باقی می‌ماند که پشتوانه اخلاقی - ارزشی اهداف سیاسی - اجتماعی انقلاب باشد، چه اتفاقی می‌افتاد؟ اینجا یک فرض می‌کنیم که در این صورت می‌توانست سرنوشت انقلاب را عوض کند و آن این بود که رهبری انقلاب اگر این واقعیت را برای خودش درست تبیین می‌کرد که همین‌طور که رمز پیروزی انقلاب اتحاد طبقات و شعارهایی بوده که دربردارنده خواسته‌های مشترک بوده، همین عنصر رمز ماندگاری انقلاب هم هست. در این صورت سرنوشت کشور با آنچه که الان هست، متفاوت می‌بود. ببینید حتی شخص آقای خمینی به رغم این که ولایت فقیه را در سال ۱۳۴۸ تدریس کردند پیش‌نویس قانون اساسی را که براساس حاکمیت مردم و حقوق و آزادی‌های مساوی تدوین شده و در آن هیچ اشاره‌ای به ولایت فقیه نشده بود، امضا کردند و گفتند به تصویب عمومی گذاشته شود. این نشانه هوشیاری ایشان است که این گونه برداشت نداشت و می‌توانست به عنوان یک

مال طبقه روحانیت است و همه از همان اول کنار بکشند. دست کم در ابتدای کار به ضرورت حضور همه طبقات و نیروها در انقلاب باور داشته‌اند. این ضرورت باید به عنوان یک نظریه جمع‌بندی می‌شد و به صورت راهنما برای دوران بعد از پیروزی و تأسیس حکومت و تشکیل نظام اجتماعی - سیاسی جدید رسمیت می‌یافت.

■ منظور شما این است که کنار گذاشتن شعار فراطبقاتی و وحدت طبقاتی پس از پیروزی، یکی از عوامل موثر در بروز حوادثی مثل خرداد ۶۰ بود؟  
□ بله، بعد از آن که مهم‌ترین اصل و رمز پیروزی انقلاب را کنار گذاشتند. البته این را نمی‌گوییم که فقط باید این هوشیاری و خودآگاهی را رهبران مذهبی و روحانی می‌داشتند. همه گروه‌ها باید می‌داشتند. اگر همه گروه‌ها می‌رسیند که رمز پیروزی ما وحدت طبقات بوده و شاه به این دلیل شکست خورده که نتوانست امنیت لازم برای همه طبقات اجتماعی، فعال، بورژوازی تجاری، صنعتی، کشاورزان، دهقانان، کارگران و... را فراهم کند باید به فکر می‌افتادند که ما باید چه کنیم که همه طبقات احساس امنیت کنند. حتی بورژوازی تجاری سنتی بورژوازی ملی و تولیدکنندگان صنعتی پیشرفته و روشنفکران. این خودآگاهی اگر در همه رهبران سیاسی جامعه می‌آمد امکان رسیدن به یک تفاهم وجود داشت. متأسفانه آنچه که به نظر من اتفاق افتاد این است که این اصل رعایت نشد و به طور جدی نقض گردید.

■ آقای دکتر، مقوله‌ای هست به نام نقد همزمان. زمانی که وارد نقد آن دوران می‌شویم طبیعتاً باید مناسبات، نیروها و امکانات آن دوران را هم در نظر بگیریم. ممکن است ما بعد از سال‌ها حالا به این تحلیل‌ها و جمع‌بندی‌ها رسیده باشیم ولی آیا این جمع‌بندی در آن دوران خاص هم جایگاهی داشت و می‌توانست به عنوان یک

وقتی در سال ۱۳۵۷ جنبش فراگیر شد و آقای خمینی از نجف به پاریس رفتند، در پاریس هم شعارهای ایشان بیانگر اتحاد و مشارکت همه طبقات و نیروهای اجتماعی بود. ایشان روی چیزهایی تأکید می‌کردند که هیچ نوع حساسیتی ایجاد نمی‌کرد. نه تنها صحبتی از این که یکی از این طبقات و یا نیروها باید حذف بشوند نبود، بلکه بر وحدت و همبستگی طبقاتی تأکید هم می‌شد

شخص آقای خمینی به رغم این که ولایت فقیه را در سال ۱۳۴۸ تدریس کردند پیش‌نویس قانون اساسی را که براساس حاکمیت مردم و حقوق و آزادی‌های مساوی تدوین شده و در آن هیچ اشاره‌ای به ولایت فقیه نشده بود، تأیید و امضا کردند و گفتند به تصویب عمومی گذاشته شود. این نشانه هوشیاری ایشان است که این گونه برداشت نشود که پس حکومت مال طبقه روحانیت است و همه از همان اول کنار بکشند

راهبرد عمل کند؟ آیا در آن مقطع تاریخی نیرویی بود که حامل این اندیشه شما باشند؟

□ من فکر می‌کنم در طبقه متوسط جامعه یعنی بورژوازی ملی، به دلیل داشتن سوابق مبارزاتی در جنبش‌های ضداستبدادی و ضداستعماری زمینه برای پذیرش همکاری بین طبقاتی وجود داشته چون سنت نهضت ملی و مشروطه بر این همکاری متکی بود. البته بگذاریم از این‌که بسیاری از شخصیت‌ها و احزابی که این جریانات عمده تاریخی را نمایندگی می‌کردند فاقد آن درک تاریخی و خود آگاهی ملی و سعه‌صدری بودند که رهبرانی نظیر دکتر مصدق در طول تجربه مبارزاتی به دست آورده بودند.

به همین جهت درگیری‌هایی ایجاد کردند که تنگ نظرانه بود و به جای آن‌که منافع ملی را نمایندگی کنند منافع محفل‌های روشنفکری یا حزبی و یا صنف خود را عمده می‌کردند.

■ در ادامه صحبت شما، بعضی از سمبل‌های مالی ما که زمان دکتر مصدق واقعاً بار مبارزات ملی روی دوش آنها بود و بعد از کودتای ۲۸ مرداد به خاک تبعید شدند و مبارزه می‌کردند، یواش یواش شیوه تولیدشان از تولید ملی عوض شد و به سمت کمپرادوریزم رفتند.

□ همین‌طور است. در یک بررسی تحلیلی توضیح دادم که چرا بورژوازی ملی ایران بعد از انقلاب امکان احراز یک نقش تعیین‌کننده را از دست داد.

بورژوازی ملی ایران تا بعد از ۲۸ مرداد حتی تا حدود سال ۱۳۳۸ هنوز فعال بود. چون اقدامات اقتصادی شاه تا آن تاریخ هنوز زیرساخت‌ها را تغییر نداده بود. بورژوازی ملی فقط ضربه سیاسی خورده بود ولی موقعیت اجتماعی و اقتصادی آن و مرکزیت بازار و محوریت صنعت ملی آسیب ندیده بود. بعد از اصلاحات دهه چهل تغییرات به سمت کمپرادوریزم پیش رفت و بورژوازی و

صنعت ملی تضعیف شدند و همین‌طور که اشاره کردید بسیاری از آنها برای ادامه زندگی ناگزیر نقش حاشیه‌ای را در جوار سرمایه‌داری کمپرادور پذیرفتند و بعضی‌ها هم اصلاً در مسیر وابستگی قرار گرفتند.

■ بعد از کنگره جبهه ملی که در خانه مرحوم حاج قاسمیه در سال ۱۳۴۱ تشکیل شده بود، شاه به او پیام داد با آن گروه صنعتی بهشهر یا جبهه ملی و زندان ایشان جبهه ملی را کنار گذاشت و رفت آن طرف.

□ خیلی‌ها بعد از آن تاریخ شرکت‌های مقاطعه کاری درست کردند و کمابیش نقش واردکننده و صادرکننده در چارچوب کمپرادوریزم را پیدا کردند. به همین دلیل رویکرد غیرملی پیدا کردند. من در آن تحلیل دنبال پاسخ این پرسش بودم که چرا در بورژوازی تجاری سنتی بازار و سازمان‌های زیر مجموعه آن تا این‌خدا خصلت دلالتی قوی شده است؛ درحالی‌که در گذشته بر اهمیت و محوریت صنعت ملی، اقتصاد ملی و تجارت ملی تأکید داشتند و با استعمار انگلیس مبارزه می‌کردند و نهضت ملی و مشروطه را مورد حمایت قرار داده بودند. دیدم اینها در دهه‌های چهل و پنجاه استحاله شده‌اند. منافعشان با کمپرادوریزم پیوند خورد و بنابراین انگیزه‌های ملی در ایران کمرنگ شده است.

■ پس پایگاه تحلیل شما چه می‌شود؟ می‌گویید اینها هم که خصلت غیرملی - حداقل از لحاظ اقتصادی - پیدا کرده بودند و نمی‌توانستند سمبل اتحاد طبقاتی باشند و آن را نمایندگی کنند؟

□ در آن سال‌ها سرمایه‌داری کمپرادور سعی کرده بود که هژمونی طبقاتی به دست بیاورد اما به این دلیل که بر ضد منافع ملی عمل کرد طبقات با او درگیر شدند، لذا شکست خورد و دچار گسیختگی درونی شد. در آن زمان و در همان آغاز پیروزی انقلاب زمینه‌ای بود که نیروی ملی می‌آمد - به مفهوم

سیاست‌های ملی می‌گویم نه به مفهوم ایندولوژی ناسیونالیستی - و هژمونی را به دست می‌گرفت و وحدت طبقات را نمایندگی می‌کرد. در آن شرایط طبیعی بود که آنها که به دنبال کمپرادوریزم بودند منزوی بشوند.

■ آیا خود شما هم برنامه‌ای و یا طرحی برای حفظ وحدت طبقات و نیروها داشتید؟

□ هنگام اقامت آقای خمینی در پاریس به دیدارشان رفتم و پیشنهادی را در این زمینه - وحدت و مشارکت همه نیروها - مطرح کردم. بعد از پیروزی انقلاب هم زمانی که به عضویت شورای انقلاب انتخاب شدم، یک طرح مکتوب ارائه دادم با همین جمع‌بندی که باید سیاست‌های مدیریت انقلاب به نحوی باشد که بتواند این وحدت را حفظ کند.

در آن طرح مکتوب نوشتم که همه کسانی که به نحوی در مبارزه نقش داشته‌اند باید در مدیریت انقلاب و جملعه مشارکت داشته باشند. من نوشتم که شورای انقلاب موجود شورایی نیست که نماینده همه نیروهای انقلاب باشد. تا زمانی که نظام جدیدی شکل بگیرد - که زمان می‌برد - این شورا باید به صورت پارلمانی باشد که نمایندگان همه نیروهایی که در انقلاب بودند صرف‌نظر از نوع گرایش‌های ایندولوژیک در آن حضور داشته باشند. قبل از این‌که به شورا بروم، طرح را نزد آیت‌الله خمینی در قم بردم. گفتم اگر تغییراتی دلا نه نشود من احساس نمی‌کنم که بتوانم مفید باشم. به ایشان گفتم طرح من گسترش اعضای شورا است به نحوی که در مجموع نماینده همه قشرها و طبقات و نیروهای فعال انقلاب باشد. (می‌تواند که برخی افراد به خاطر روابط شخصی به شورا دعوت شده بودند و جایگاهی نزد مردم نداشتند. آدم‌های خوبی بودند ولی جایشان در شورای انقلاب نبود) بخش دوم طرح پیشنهادی شامل ملی کردن صنایع کمپرادور بود

بعد از اصلاحات دهه چهل تغییرات به سمت کمپرادوریزم پیش رفت و بورژوازی و صنعت ملی تضعیف شدند و همین‌طور که اشاره کردید بسیاری از آنها برای ادامه زندگی ناگزیر نقش حاشیه‌ای را در جوار سرمایه‌داری کمپرادور پذیرفتند و بعضی‌ها هم اصلاً در مسیر وابستگی قرار گرفتند

که صاحبانشان فرار کرده بودند و واگذار کردن اراضی شهری به دولت که منافع عمومی در آن بود و صاحبانشان گریخته بودند. من در آن طرح گفته بودم که جز اینها هیچ اقدام دیگری به صورت مصلحه صورت نگیرد تا طبقات مولد جامعه احساس امنیت کنند و فعالیت اقتصادی از نو شروع بشود. بقیه را بگذاریم کار خودشان را بکنند، طبقه کشاورز کار خودش را بکند، بورژوازی ملی کار خودش را بکند، طبقه کارگر ... نمی گویم که طرح پخته بود ولی دو نکته اساسی در آن بود؛ یکی این که مدیریت و رهبری انقلاب باید فراگیر باشد دیگر این که سیاست ها نباید به گونه ای باشد که طبقات مختلف اجتماعی، بورژوازی تجاری، خرده مالکین، صنعتگران و ... احساس ناامنی کنند و در تولید جامعه مشکل ایجاد شود. این را هم بگویم که در پاریس مشخصاً از مجاهدین هم نام بردم و این که آنان نیز باید در جریان امور، شوراهای مدیریت انقلاب شرکت داده شوند. در این مورد خاص آقای خمینی سکوت کردند و پاسخی ندادند.

■ شما چند جلسه در شورای انقلاب شرکت کردید؟

□ دقیقاً به خاطر ندارم، ولی تا بعد از تصویب پیش نویس قانون اساسی بودم. من از ابتدا در لیست دعوت شوندگان به شورا نبودم، بعداً به پیشنهاد آقای طالقانی مرا هم دعوت کردند.

■ قبل از آن از وجود چنین شورایی مطلع بودید؟

□ بله، در پاریس شنیدم که قرار است شورایی تشکیل شود و در تهران عملی دارند لیست تهیه می کنند. می گفتند آقایان مهندس بازرگان و مطهری دست در کار تهیه فهرست اعضای شورا هستند.

■ وقتی شما طرح خود را در قم برای آیت الله خمینی توضیح دادید، موضع ایشان چه بود؟

□ ایشان گفتند به نظر من این خیلی

خوب است. شما بروید این را به شورای انقلاب بدهید و از قول من هم بگویید. که طرح بشود. آن موقع جلسات شورا را آقای بهشتی بیشتر اداره می کردند در حالی که آقای طالقانی رئیس رسمی بودند، ولی ایشان یا کم می آمدند یا ریاست نمی کردند. من این طرح را - که کتبی بود - به آقای بهشتی دادم. ایشان گفتند بگذارید بحث پیش نویس قانون اساسی تمام بشود بعد طرح شما را مطرح می کنیم. بحث پیش نویس مدتی طول کشید اما درگیری های بین دولت موقت و شورای انقلاب تشدید شد و فرصتی برای طرح آن پیشنهاد به دست نیامد. تا مدتی به طور نامنظم در جلسات شورا شرکت می کردم، تا روزی که اختلاف دولت و شورای انقلاب بالا گرفت. یادآور شدم که در بند دوم قسمت اول پیشنهاد آمده بود که جدایی دولت از شورای انقلاب باید از بین برود به این مفهوم که شورای انقلاب در واقع بشود پارلمان. همه اعضای دولت هم در شورای انقلاب باشند و دولت از درون شورای انقلاب مأمور کار بشود و در واقع مجری مصوبات شورای انقلاب باشد. این باعث می شود که چون مصوبات نتیجه تصمیم جمعی است همه به اجرائش متعهد خواهند بود و این طور نخواهد بود که دولت کار خودش را بکند و دیگران کارشکنی بکنند و از آن طرف هم این گونه نباشد که دولت در تصمیم گیری های اولیه شورای انقلاب شرکت نداشته باشد. سرانجام زمانی که اختلافات میان دو جناح شدت گرفت اعضای شورا تصمیم گرفتند به اتفاق هیئت دولت نزد آقای خمینی بروند و مشکل شان را مطرح کنند. به من هم خبر دلند و با آنان رفتم. آقای مهندس بازرگان اشکالات و ایراداتی را که به جریان شورای انقلاب و روحانیون داشتند مطرح کردند آقای بهشتی هم کلمه هایشان را مطرح کردند. قبل از این که آقای

خمینی صحبت کنند، سکوتی برقرار شد. من اجازه خواستم صحبت کنم. گفتم من همان پیشنهاد را بار دیگر تکرار می کنم. شما الان نصیحت می فرمایید و آقایان هم قبول می کنند ولی از اینجا که بیرون می روند باز اختلافات شروع خواهد شد چنان که قبلاً هم شده و هر بار هم عمیق تر و جدی تر می شود. اگر روی آن پیشنهاد کار بشود فکر می کنم راه حلی باشد. ایشان هم یک کلمه گفتند که همین را عمل کنید، اصلاً راجع به اختلافات وارد بحث نشدند. بند ادغام دولت و شورای انقلاب بیشتر مورد توجه ایشان قرار گرفته بود. متأسفانه این نزاع و اختلاف ادامه یافت.

ایجاد همبستگی میان همه نیروها و طبقات اجتماعی در سطح مدیریت و برنامه های آینده زمینه های عینی هم داشت. از قبل از انقلاب علاوه بر نیروهای اجتماعی ایران به خصوص طبقه متوسط و کسانی که تجربه نهضت ملی را داشتند و هنوز تحت تأثیر سنت های نهضت ملی بودند، در میان نیروهای سیاسی و گروه هایی که برخاسته از این طبقه بودند هم این زمینه همکاری نسبتاً قوی بود. چنان که در میان گروه های مارکسیستی مستقل مثل چریک های فدایی خلق ایران در مقایسه با روحیه حزب توده، زمینه همکاری با نیروهای ملی و مذهبی قوی بود. دلیلش هم این بود که بیشتر بنیانگذاران و فعالان این جریان از افراد فعال نهضت ملی و جبهه ملی بودند، لذا برای همکاری و همبستگی با دیگر نیروهای سیاسی آمادگی بیشتری داشتند. همچنین بنیانگذاران مجاهدین خلق هم که سابقه مبارزه در نهضت ملی و تأثیرپذیری از سنت های آن نهضت را داشتند از این ویژگی بی نصیب نبودند. در میان معدود روحانیون مبارز هم آن روحانیونی که به هر نحو در تجربه مبارزات ملی مشارکت داشتند و در دوران دکتر مصدق

تعدادی از آنها در مجلس هفدهم عضو فراکسیون نهضت ملی شدند و جامعه روحانیون نهضت ملی ایران بودند، نظیر آیت الله رضوی، حاج سید جوادی و صدر بلاغی و سیدرضا زنجانی و طالقانی. اینها همه کلاً نسبت به آرمان های ملی و همکاری عمومی آمادگی خوبی داشتند و در رویکردهایشان هیچ نوع رهبری طلبی و انحصارطلبی خاصی را از خود نشان نمی دادند. از دهه چهل به بعد گروه جدیدی از روحانیون وارد مبارزه شدند که شاگردان و پیروان آیت الله خمینی بودند. اینها سنت مبارزاتی نهضت ملی را ندیده بودند و در آن شرکت نداشتند و از آن تأثیر نگرفته بودند ولی در طول دهه های چهل - پنجاه تا پیروزی انقلاب با روشنفکران مسلمان و مبارزین مسلمان همکاری نزدیک داشتند. آقای مطهری با روشنفکران در تهران همکاری داشت. سعه صدر آقای طالقانی از همه اینها بیشتر بود. وقتی ایشان به تهران می آیند، با این رویکرد می آیند که با فعالان سیاسی ملی همکاری نزدیک داشته باشند. این طیف از روحانیون سعه صدرشان نسبت به کسانی که اصلاً در تماس، همکاری و تعامل با روشنفکران و گروه های دگراندیش نبودند، بیشتر بود. آیت الله منتظری در تمام دوران مبارزه در بیرون و یا در زندان، در همکاری با دگراندیشان، سعه صدر، تحمل و ملزای بالایی نشان دادند. به نظر من همه اینها سستی بود دیرین که از ضرورت های جامعه ایران و مبارزات ملی ایران برمی خاست. جامعه ایران به این معنا که گفتم ضمن وجود طبقات مختلف هنوز به یک نوع خودآگاهی و تفکیک طبقاتی به لحاظ سیاسی - اجتماعی نرسیده است. بنابراین هنوز منافع ملی و مشترک می تواند همه را زیر یک چتر مشترک گرد بیاورد و تعارض و نزاع طبقاتی به گونه ای که مارکس برای جامعه های صنعتی و سرمایه داری

سعه صدر آقای طالقانی از همه بیشتر بود. وقتی ایشان به تهران می آیند، با این رویکرد می آیند که با فعالان سیاسی ملی همکاری نزدیک داشته باشند. این طیف از روحانیون سعه صدرشان نسبت به کسانی که اصلاً در تماس، همکاری و تعامل با روشنفکران و گروه های دگراندیش نبودند، بیشتر بود. آیت الله منتظری در تمام دوران مبارزه در بیرون و یا در زندان، در همکاری با دگراندیشان، سعه صدر، تحمل و مدارای بالایی نشان دادند

روحانیونی مثل مرحوم بهشتی و مرحوم باهنر ظرفیت بالایی برای تعامل با جریان های ملی داشتند. آقای بهشتی بعد از برگشت از اروپا، در عرصه سیاسی فعال تر شدند. به دفعات درباره نیروهای مختلف سیاسی ایران و احزاب و مشی و نحوه عمل آنها با من صحبت می کردند

تعریف می کند، در ایران وجود ندارد. البته در ذیل منافع ملی و آرمان ها و انگیزه های ملی خواسته های اقتصادی - اجتماعی هم وجود دارد که همه طبقات یکسان حمایتش نمی کنند. انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ خواست عمومی اش همان طور که در شعارش هم آمده بود ابتدا آزادی، استقلال و عدالت بود. این شعار عمومی جامعه ایران از مشروطه به این طرف بوده است.

روحانیت مبارز و روشنفکر مثل مرحوم بهشتی تا چه حد به این ایده نزدیک بودند؟

روحانیونی مثل مرحوم بهشتی و مرحوم باهنر ظرفیت بالایی برای تعامل با جریان های ملی داشتند. آقای بهشتی بعد از برگشت از اروپا، در عرصه سیاسی فعال تر شدند. به دفعات درباره نیروهای مختلف سیاسی ایران و احزاب و مشی و نحوه عمل آنها با من صحبت می کردند. می خواستند بدانند چرا مثلاً جبهه ملی، نهضت آزادی و دیگران با هم متحد نیستند. من هم توضیح می دادم کوشش های زیادی برای این منظور می شود تا همه با هم متحد بشوند و در یک صف واحد به صورت یک جبهه متحد عمل کنند ولی تاکنون به نتیجه نرسیده است. ایشان اظهار علاقه کرد که این کوشش ها این بار به ابتکار ایشان تکرار شود. گفتم بعید می دانم شما بتوانید در این کار توفیقی به دست بیاورید. ایشان گفتند اشکال ندارد و از من خواستند که از رهبران این نیروها دعوت کنم. من هم از برخی سران احزاب ملی و جبهه ملی مثل آقایان دکترسنجایی و دوستانشان، مهندس بازرگان و دکترسحابی دعوت کردم و یک عده ای جمع شدند. مرحوم بهشتی چندین جلسه برای ایجاد یک جبهه متحد از نیروهای ملی تلاش کرد ولی نتیجه نداد تا زمانی که اینها هرکدام

ناگزیر شدند به پاریس بروند و در ارتباط مستقیم با خود آقای خمینی برای همکاری اعلام آمادگی کنند. من فکر می کنم این کوشش ها به دو دلیل نتیجه نداد؛ اولاً این که خود اینها برای ایجاد یک اتحاد نسبتاً پایدار میان خود، مشکلات سابقه داری داشتند، دوم این که جامعه رهبری سیاسی و مبارزاتی دیگری - مستقل از آقای خمینی که آن موقع در پاریس بودند - را نمی پذیرفت. به این معنا که اگر خطمشی اینها با آنچه که آقای خمینی می گفتند مغایرت می داشت استقبال نمی شد. یک نمونه برایتان بگویم جالب است. سال ۱۳۵۷، قبل از پیروزی انقلاب، برخی از آقایان اعتقاد داشتند که این به مصلحت نیست که آیت الله خمینی مرتب مردم را دعوت به اعتصاب و تظاهرات می کنند و موجب خشونت و کشتار می شود. با این کارها ارتش دخالت خواهد کرد و ما توان ایستادن در برابر ارتش را نداریم. امریکا و ارتش با هم متحد هستند و نباید در انقلاب تندروری کرد. یعنی معتقد به مبارزه مسالمت آمیز و عدم درگیری با نظام شاه بودند. نزدیک سالگرد ۱۵ خرداد اعلامیه دادند که "مردم، از خانه هایتان بیرون نیایید." چون فکر می کردند اگر مردم بیرون بیایند نمی توانند کنترل کنند و قطعاً در کوچه ها و خیابان ها درگیری می شود و تلفات و خشونت به بار می آورد. اما آقای خمینی اعلامیه دادند که "مردم بیرون بیایید" و مردم هم آمدند و کسی به آن اعلامیه توجهی نکرد و در خانه نماند. این واقعیت ها نشان می داد که اکثریت مردم از آقای خمینی خط می گیرند. می خواهم بگویم که با توجه به زمینه هایی که برای اتحاد طبقات اجتماعی وجود داشت، اگر یک طرح با اراده و پشتوانه قوی وجود داشت، آیت الله خمینی نیز در آن شرایط آمادگی پذیرش ایفای نقش تألیف و اتحاد با نیروهای ملی را داشت. البته نمی توان انکار کرد که

عوامل و نیروهایی بودند که مخالف این کار بودند و سعی می کردند از تشکیل چنین جبهه متحدی جلوگیری کنند. حوادث بعدی هم نشان داد که در این کار موفق شدند. ولی اگر این طرح به صورت یک پروژه در آمده بود که براساس واقعیت های اجتماعی رمز وحدت جامعه در قبل از پیروزی انقلاب، رمز ماندگاری انقلاب و تحقق آرمان های آن است، این کار چندان دشوار نبود.

آقای دکتر به نظر می رسد بررسی این عامل یعنی ضرورت حفظ اتحاد نیروها، بیشتر از مقوله عوامل نزدیک باشد. بنابراین قبل از ادامه آن، اگر موردی از عوامل دور را عنوان نکرده اید، مطرح کنید تا نگاه به عوامل نزدیک تر بپردازیم؟

□ یک عامل دور به مشکلات تاریخی روشنفکران مربوط می شود. می دانیم که شکل گیری جریان روشنفکری در ایران، در واکنش به رویارویی با تمدن و استعمار غرب در ایران و در یک شرایط بحرانی و بدون پشتوانه ای از فعالیت های فکری، فرهنگی و اجتماعی آغاز شد. در نتیجه، این یک تکوین درون زا نبود. بعد از چندین قرن رکود فکری، توقف تولید اندیشه در عرصه های فلسفی، اجتماعی، تاریخی - حتی تاریخ نگاری - مردم ایران به گونه ای از تاریخ خود فاصله گرفته بودند و نسبت به وضعیت وجودی و شرایط زمانه خویش بیگانه شده بودند. به طوری که به رغم تماس های نزدیکی که با اروپا داشتند کمترین تلاشی برای شناخت تحولات بزرگی که در اروپا در حال وقوع بود، انجام نگرفت و این نشان می دهد که توقف اندیشه تا چه حد اثر منفی گذاشته است. اروپایی ها در جریان تحولات فکری و اجتماعی بعد از جنگ های صلیبی و بعد از این که مسلمان ها در اروپا نفوذ کردند - در اسپانیا، در سیسیل و جنوب ایتالیا - به مطالعه دقیق احوال مسلمان ها می پردازند



و گزارش‌های دقیقی را از همان زمان تهیه می‌کنند. بعد هم سیاحان و محققینشان همه جا سر می‌زنند و عقاید، فرهنگ، شرایط اجتماعی و سیاسی مسلمانان را مطالعه می‌کنند و گزارش‌های فراوان تهیه و نشان می‌دهند. در حالی که مسلمان‌ها و از جمله ایرانی‌ها در رویارویی با تمدن غربی انگیزه و فعالیتی برای شناسایی آنها که آنان کیستند و تاریخ و سوابق، ماهیت اندیشه‌ها، تمدن و فرهنگشان چیست، بروز نمی‌دهند و گزارش‌هایی از آن دست فراهم نمی‌کنند. تنها این اواخر، در دوره قاجار، چند گزارش تهیه شد. این نشان‌دهنده این بود که رکودی در جامعه به وجود آمده است. در حالی که اگر به قبل از آغاز رکود - قرون سوم تا پنجم یعنی دوران طلایی فرهنگ ایرانی، اسلامی - برگردیم، می‌بینیم ما سیاحانی داریم مثل ناصر خسرو و ابن بطوطه که گزارش‌های بسیار خوب و علمی تهیه می‌کنند. ابن بطوطه از شمال آفریقا گزارش تهیه می‌کند. کتاب‌های تاریخی از ابن خلدون و بیهقی و... و بیشتر از آن در زمینه‌های فلسفه و ادبیات و عرفان و علوم مختلف داریم. اما بعد از آن رکود، ما به خواب رفتیم و از تاریخ خارج شدیم و نسبت به وضعیت خویش و جهان بی‌رامون "از خود بیگانه" گشتیم. در چنین وضعیتی جامعه با اروپا روبه‌رو و در یک بحرانی گرفتار می‌شود. بحران‌هایی که ناشی از برخورد تجلیات سیاسی، اقتصادی، فکری و فرهنگی اروپا با جامعه رکودزده و در حال انحطاط ایران بود. اینجا بود که نخبگان جامعه تکان خوردند و دست به کار اصلاح شدند و وجدان بیدار عدای واکنش نشان داد که باید کاری کرد. اما به این دلیل که نه پشتوانه فکری داشت و نه فهم تاریخی، با اطلاعات سطحی که به دست آمد، اقدامات شتاب‌زده بود. جامعه روشنفکری

ما در چنین شرایطی متولد شد و با همین وضعیت ادامه داد. در مشروطه آثار این نپختگی و عدم بلوغ به خوبی حس می‌شود. در نهضت‌مندی هم همین طور. فردی مثل مصدق با تجربه تاریخی و انباشت اطلاعاتی که دارد، چند عمل استراتژیک خوب انجام می‌دهد. اما با کمال تأسف می‌بینید که رهبران قوی‌ترین جریان روشنفکری زمان یعنی حزب توده، آن گونه کودکانه رفتار می‌کنند؛ نمی‌دانند موقعیت تاریخی ایران چیست و در این موقعیت جهانی چه باید کرد که به نفع جامعه ایران تمام بشود و آن گونه در رشد و پیشرفت نهضت‌مندی کارشکنی می‌کنند. این نقیصه ادامه دارد تا می‌رسد به دوران انقلاب ۵۷ و بعد از آن. به نظر من جریان مجاهدین و دیگر جریان‌های روشنفکری کم‌وبیش همه این نقیصه را دارند و این عدم بلوغ آثار سوءاش را تا امروز نیز به جا گذاشته است. حتی در جریان اصلاحات و جنبش دوم خرداد هم این نشانه‌ها کاملاً دیده می‌شود. فقط خواستم اشاره کنم همه نیروهای سیاسی فعال جامعه ایران از جمله مجاهدین، مخالفین و رقبایشان همه گرفتار این مشکل تاریخی بوده‌اند و متأسفانه چون خودآگاهی نسبت به این مشکل وجود ندارد، ادامه پیدا می‌کند. ما باید بفهمیم که در شرایطی این گونه زودرس متولد شده‌ایم و این فهم، فقط در یک پروسه عمل آگاهانه و خودآگاهی نسبت به زمینه تاریخی و سیر تکوینی این جریان می‌تواند صورت بگیرد.

■ در گفت‌وگویی که با آقای مهندس یکتا در زمینه ریشه‌یابی ۳۰ خرداد ۶۰ داشتیم ایشان این نظر را مطرح می‌کرد که بعد از پیروزی انقلاب باید همه نیروهایی که در انقلاب دخیل بودند و در متن انقلاب حضور داشتند کنار هم می‌نشستند و در درجه اول استراتژی بعد از انقلاب را

طراحی می‌کردند و بعد هر کس در حوزه فعالیت خودش به آن استراتژی واحد و مشترک عمل می‌کرد. ولی آنچه که اتفاق افتاد این بود که نیروهای انقلاب هر کدام مشغول عضوگیری و گسترش جریان خود شدند و بیشتر به مصالح گروهی خود بها دادند تا دستیابی به یک استراتژی برای استمرار انقلاب. دیدگاه ایشان چقدر با دیدگاه شما سنخیت دارد؟

□ من فکر می‌کنم بین نقطه نظر آقای مهندس یکتا و دیدگاه من یک تفاوت هست. یک وقت هست که می‌خواهیم ببینیم که چگونه اتحاد و همبستگی دوران انقلاب می‌توانست تلاطم پیدا کند و این که برای بعد از انقلاب در چه شرایطی و در چه بستری می‌شد برنامهریزی جمعی کرد. در این صورت من با تحلیل ایشان موافقم زیرا در واقعیت امر، جریان انقلاب وقتی اوج گرفت و می‌خواست به پیروزی برسد نبض اصلی جریان در اختیار رهبری بود یعنی جریان‌های دیگر نمی‌توانستند مستقل از آن نقش تعیین‌کننده داشته و نهادهایی که قلم‌ها و تصمیمات آنها مشروعبیت داشته‌باشد. اگر گروه‌هایی جمع می‌شدند و نهادهایی می‌کردند، اگر مورد تأیید قرار نمی‌گرفت نمی‌توانست منشأ اثر بشود. در آن وضعیت روزهای انقلاب می‌بایست این اجماع در سطوح بالا تأیید و رهبری و مدیریت می‌شد یعنی این طور نبود که اگر مثلاً گروه‌ها و جریانات سیاسی و احزاب جمع می‌شدند و به یک نتیجه استراتژیک می‌رسیدند، می‌توانستند مستقل از رهبری و روحانیت حاکم به آن عمل کنند. لازم بود با آنها هماهنگ شود. قدرت و نفوذ رهبر انقلاب اجازه نمی‌داد که جریاناتی مستقل بتوانند مدیریت کنند. البته این به عنوان یک نظریه و پیشنهاد خوب است و می‌بایست کوشش می‌شد. اما این که در عمل تا چه اندازه موفق می‌شد، برمی‌گردد به آن عواملی که اشاره

کردیم. ■ در اینجا دو نظریه مطرح می‌شود که مرز نظریه با یکدیگر دارند؛ یکی این که شورای انقلاب برآیند همه نیروها و جریان‌هایی باشد که در انقلاب نقش داشتند و به حضور عناصر در نهادهای رسمی حکومت بها می‌دهد، نظریه دیگر محور اصلی را ضرورت دستیابی به استراتژی واحد می‌داند و معتقد است که ممکن است ترکیبی از همه نیروها در یک نهاد حضور داشته باشند اما اگر هدف استراتژی واحد نباشد آن اتحاد، مکانیکی خواهد بود. آیا این برداشت از این دو نظریه و تفاوت دیدگاه شما و مهندس یکتا درست است؟

□ پیشنهاد من در ضمن متضمن وحدت استراتژیک روی محورهای اصلی برنامه‌های انقلاب بود. زیرا بدون آن وحدت و همبستگی دوام نمی‌آورد و اثربخش نبود. اما اگر این جمع‌شدن، درون یک نهاد رسمی صورت می‌گرفت که مسئولیتی داشت اثر بخش‌تر بود. زیرا نیروها با حضور در یک نهاد رسمی احساس می‌کردند که نظر آنها هم در سرنوشت انقلاب موثر است. بنابراین احساس مسئولیت بیشتر می‌کردند.

■ حال که عوامل دور را تا حدودی بحث کردید، عوامل نزدیک را هم بازگو کنید؟ □ من این بخش را از شرح چگونگی ارتباط و آشنایی خود با مجاهدین خلق شروع می‌کنم. از آنجا که درگیری اصلی میان دو جریان بود که حوادث و تحولات خرداد ۶۰ را به وجود آورد، یعنی یک طرف روحانیت و حزب جمهوری اسلامی بود و یک طرف هم مجاهدین، و این دو بازیگرهای اصلی بودند، باید شناختن نسبت به این دو و عواملی که روی سیاست‌ها و رهبری آنها اثرگذار بود تکمیل شود.

در مورد مجاهدین می‌شود به سه مقوله میانی فکری - اینتولوزیک ،

از آنجا که درگیری اصلی میان دو جریان بود که حوادث تحولات خرداد ۶۰ را به وجود آورد، یعنی یک طرف روحانیت و حزب جمهوری اسلامی بود و یک طرف هم مجاهدین، و این دو بازیگرهای اصلی بودند، باید شناختن نسبت به این دو و عواملی که روی سیاست‌ها و رهبری آنها اثرگذار بود تکمیل شود

استراتژی در مبارزه و انقلاب و سوم مناسبات درون تشکیلاتی آنها پرداخت. در مورد روحانیت هم همین سه مقوله یعنی ایدئولوژی، استراتژی و روابط تشکیلاتی آنها باید بررسی شود. آگاهی من از شکل‌گیری سازمان مجاهدین خلق به حدود سال ۱۳۳۳ برمی‌گردد. می‌دانید که ما جنبش آزادیبخش مردم ایران (جاما) را در سال ۱۳۴۲ تأسیس کردیم. بعد از ناکملی‌های استراتژیک جبهه ملی دوم، من و مرحوم دکتر سامی این بحث را در کمیته مرکزی حزب مردم ایران مطرح کردیم با این تأکید که روش‌های فعلی دیگر کارایی ندارد و باید روش‌های جدیدی را پیش گرفت و پیشنهاد تغییر مشی مبارزه را مطرح کردیم. کمیته مرکزی، مشی مبارزه قهرآمیز را نپذیرفت. ما بدون این که حزب را برهم بزنیم و انشعاب کنیم به موازاتش تشکیلات جنبش آزادیبخش مردم ایران (جاما) را تأسیس کردیم. یک سالی از آغاز حرکت جدید می‌گذشت که یک روز پرویز یعقوبی را در پلک دیدم. دوستان مبارزی مثل ایشان را می‌شناختم. باب گفت‌وگو را با ایشان باز کردم تا ببینم نظرش درباره اوضاع و احوال و مبارزه در آن شرایط چیست؟ ضمن بحث از نوع پاسخ‌ها و واکنش ایشان فهمیدم که یک جایی مشغول است و دغدغه جست‌وجو ندارد، چون دارد کاری می‌کند. من حدس زدم که آنها فعالیت تشکیلاتی را آغاز کرده‌اند. این موضوع گذشت و ما در سال ۱۳۴۴ دستگیر شدیم. بعد از آزادی از زندان در سال ۱۳۴۷، متوجه تشکیلات مجاهدین خلق شدم. چون در قالب تشکیلات جاما ادامه فعالیت ممکن نبود تعدادی از دوستانی که با ما همکاری می‌کردند از جمله آقایان احمد رضایی، محمود عضدانلو، حبیب رهبری و بهرام آرام به سازمان مجاهدین پیوستند و من هم آنها را تشویق کردم

زیرا آنها را در همان مسیر و تفکری می‌دیدم که ما برگزیده بودیم. حدود سال ۵۰ بود که با مرحوم رجایی - که با ایشان دوستی دیرینه داشتم - صحبت می‌کردیم. ایشان گفت که با بچه‌های سازمان ارتباط دارد و علاقه‌مند است که من هم از طریق ایشان با آنها در ارتباط و همکاری باشم. در واقع نوعی ارتباط غیررسمی و غیر تشکیلاتی به منظور بحث گفت‌وگو، نظرخواهی و نظردهی و کمک و حمایت معنوی و سیاسی به سازمان. از آن به بعد از طریق آقای رجایی با سازمان در تماس بودم. یک‌بار که برای کار روی یک طرح تحقیقات بهداشتی مشترک با سازمان جهانی بهداشت عازم ژنو در سوئیس بودم، ایشان نامه‌ای نامرئی از سوی سازمان به من داد تا آن را در فرانسه به آقای شامخی برسانم. همراه این نامه مقداری هم پول بود. من در فرانسه از طریق آقای قطب‌زاده شامخی را پیدا کردم و نامه و پول را به او رساندم. این تماس‌ها ادامه داشت و ضمن آن من جزوه‌های ایدئولوژیکی را که سازمان منتشر کرده بود مطالعه می‌کردم؛ جزوات شناخته‌راه انبیا - راه بشر، اقتصاد به زبان ساده و تکامل. درباره مطالب آن جزوه‌ها نظریاتی داشتم که با مرحوم رجایی طرح می‌کردم، همچنین نظریاتی نسبت به خود سازمان و نحوه عملش. یک روز مرحوم رجایی گفت که این مسائل با واسطه قابل حل نیست. بهتر است در ارتباط مستقیم با رهبری سازمان با آنها در میان بگذارید. اگر موافق باشید شما را با یکی از رهبران سازمان مرتبط کنم. آن موقع احمد رضایی که با وی دوستی نزدیک و دیرین داشتم، شهید شده بود. رجایی گفت قرار است با کسی مرتبط شوید که او را خوب می‌شناسید ولی اسمش را نمی‌گویم. این را هم بگویم که قبل از ارتباط با آقای رجایی و پیش از دستگیری بچه‌ها در سال

۱۳۵۰ در سفرهایی که به شیراز می‌کردم از طریق آشنایی‌ای که با دکتر حسن افتخار داشتم با ناصردادق هم که آن موقع شیراز بود، آشنا شده بودم. در آنجا در چند جلسه صحبت‌های زیادی با شهید ناصر داشتم. دکتر افتخار پیش از این به من گفته بود که در عین این که عضو سازمان نیست ولی رابطه‌اش با بچه‌ها بسیار نزدیک است. بنابراین اطلاعاتش درباره بچه‌های سازمان زیاد بود، زیرا از ابتدا در جریان تأسیس سازمان بود و به اندازه یک عضو به او اعتماد داشتند.

■ آن عضو سازمان که آقای رجایی شما را با او مرتبط ساخت چه کسی بود؟

□ آقای رجایی قراری گذاشت در یکی از خیابان‌های فرعی نزدیک سرچشمه. سرقرار که رفته دیدم بهرام آرام است. از این به بعد دیگر همیشه با او قرار داشتم.

■ نقدها و نظرهایی که داشتید و پیش از این با آقای رجایی در میان گذاشته بودید، با بهرام هم طرح کردید؟

□ بله، اشکالاتی که به نظر می‌آمد، مطرح می‌کردم. ایشان هم نظراتش را می‌داد. یک روز در پشت سرش راه می‌رفتم و متوجه کلتش که زیر بغلش گذاشته بود شدم - بهرام همیشه مسلح بود - گفتم به نظر من پیداست که تو مسلح هستی و اگر کسی دقت کند متوجه برجستگی غیرعادی کت تو می‌شود، حواست باشد. در یکی از همین ملاقات‌ها بود - شاید اواخر سال - ۵۳ که بهرام بحث ضرورت تغییر ایدئولوژی را پیش کشید و معلوم بود که مقدمات تغییر مواضع فکری سازمان در حال پیشرفت است. بعد از آن در ملاقات‌هایی که با هم داشتیم سعی می‌کردم قلعش کنم - جدا از بحث بنیادی و ایدئولوژیک که او نمی‌پذیرفت - که دست‌کم بنابر مصالح مبارزه و مبارزان درست نیست که شما کل تشکیلات را درگیر کرده و

با ایجاد یک بحران به سازمان و مناسبات آن ضربه هولناک بزنید. مطمئن باشید که آن ضربه به کل مبارزه وارد می‌آید و شما هم از کار خود نتیجه‌ای نمی‌گیرید. در این زمینه با او زیاد صحبت کردم. در همین سال‌ها بود که با مطالعات جزوات سازمان و بحث‌های بهرام متوجه تأثیر نگرش "راه طی شده" مهندس بازرگان که بعد به صورت "راه انبیا - راه بشر" تجدید و نگارش شد، در زمینه سازی برای تغییر مواضع ایدئولوژی و مارکسیست شدن اعضای سازمان شدم. به هر حال، سال ۱۳۵۴ بود که بهرام جزوه تغییر مواضع را آورد و گفت "این را مطالعه کنید و نظر بدهید." پیش‌بینی این نکته دشوار نبود که این تصمیم و واقعه ضربه شدید و جبران‌ناپذیری بر جنبش روشنفکران مسلمان و نواندیش وارد می‌آورد. در دیدارهای بعدی بهرام پرسید موضع‌تان را نسبت به جزوه بگویید. با او وارد بحث و گفت‌وگو در ماهیت مطالب جزوه نشدم؛ چون نه موقعیت و زمان مناسب بود، دیدارها کوتاه و در شرایط ناامنی بود، و نه او آمادگی روحی برای شنیدن نقدها را داشت. من به‌طور کلی مطالب آنها را مردود دانستم و گفتم این مواضع نه به لحاظ اصولی و نظری قابل دفاع است و نه موقعیت و مصالح مبارزه چنین تصمیمی را مشروعیت می‌دهد. واکنش او ظوری بود که حس کردم رفتار وی آشکارا تغییر کرد و شروع کرد از موضع بالا و با نوعی آمریت و پرخاش صحبت کردن. انتظارش این بود که هر چه آنها می‌گویند باید پذیرفت. این احساس و لحن را من در بیانش حس می‌کردم. البته یک مقدار خودم را قانع می‌کردم که خوب اینها چریک‌اند و جانشان کف دستشان است. بنابراین انتظارشان از ما - که از نظر آنها داریم زندگی معمولی خودمان را می‌کنیم - این است که باید

هر چه آنها می‌خواهند ما انجام بدهیم. با این حال من به او گفتم که "سرنوشت مبارزه ما خارج از فضای فکری ما شکل نمی‌گیرد. من همیشه نسبت به سازمان مواضعی مستقل داشته‌ام، عضو سازمان نبوده‌ام. و تاکنون هم به خاطر مبارزه‌ای که علیه رژیم شاه می‌کند و هم به دلیل علاقه و اعتقادی که به موسسین که از قبل می‌شناختم دارم، و نیز احساس همبستگی‌ای که از لحاظ فکری و ایدئولوژیک با آن داشته‌ام، آن را تأیید می‌کردم. حالا هم - یا وجود این که شما مارکسیست شنیدید - تا وقتی به مبارزه ادامه می‌دهید فعالیت شما از این جهت برای من قابل احترام است. اصولاً هر کسی بر ضد استبداد و ستمگری و استعمارگری مبارزه کند برای من قابل احترام است چه با من همبستگی و نزدیکی فکری یا ایدئولوژیک داشته باشد و چه نداشته باشد. اما حالا شما نباید انتظار داشته باشید که من همان حد از ارتباط و تعهدی را که پیش از تغییر ایدئولوژی در برابر شما نداشته‌ام، ادامه دهم." جواب بهرام در برابر این موضع به‌طور ظریف ولی آشکار تهدیدآمیز بود. علائم خشونت و عدم تحمل را در رفتارش می‌دیدم. مثلاً این که "د که ما هر کاری می‌توانیم بکنیم." آن جلسه آخرین دیدار من با بهرام بود. دیگر ایشان را ندیدم تا کوتاه زمانی بعد خبر آمد که او در درگیری کشته شده است. بعد از آن سازمان به طریقی می‌خواست ارتباط با من را حفظ کند، ولی سیر حوادث و تشدید بحران سیاسی و فکری به نحوی بود که امکان نداشت من هم استقبال نکردم. بعدها ما متوجه شدیم که بحران چقدر عمیق و گسترده بوده است.

■ واکنش دوستان دیگر نسبت به این قضیه چه بود؟

□ با دوستان که بحث و مشورت کردیم همگی فکر می‌کردند که

انتخابات درون سازمان ضربه به کل مبارزه است و لذا بر این امر توافق داشتیم که در وهله اول باید آن دسته از اعضای سازمان که به خاطر مقاومت در برابر رهبری جدید، طرد و سرگردان شده‌اند و ساواک دنبال آنهاست، حمایت تدارکاتی شوند؛ اگر می‌خواهند از ایران خارج شوند به آنها کمک شود و اگر در درگیری‌ها زخمی می‌شوند درمان و مراقبت پزشکی شوند و با جمعی از دوستان نظیر آقایان هاشم صباغیان، محمد توسلی، سیدمهدی جعفری، مهندس حریری، حاج حمزه فریدون سبحانی و میرحسین موسوی و... در این زمینه همکاری داشتیم. اواخر سال ۱۳۵۵ بود که تلاش‌های مطمئن‌تری را شروع کردیم. در این راه سه هدف مطرح بود؛ هدف اول قضیه تغییر ایدئولوژی در سازمان و به‌منظور حمایت از اعضای تحت فشار تشکیلات و ساواک، دوم حمایت از اندیشه شریعتی به‌عنوان نماد نواندیشی دینی در برابر فشارهای تبلیغاتی که از هر دو سو - ساواک و محافل مرتجع و سنت‌گرا - بر آن وارد می‌شد، و سوم حمایت از جنبش توده‌ای که به‌تدریج در حال نضج و اوج‌گیری بود و رهبری‌اش با آقای خمینی بود. نماد مجاهد شریعتی، خمینی از درون این فعالیت مطرح شد. بعدها هم وقتی آقای بهشتی از اروپا برگشت گفت این سه (خشم) نماد انقلاب ایران است.

■ آقای دکتر، شما در برابر شبهات و پرسش‌هایی که پس از بیانیه تغییر ایدئولوژی عنوان می‌شد، سخن نو و یا پاسخی داشتید یا خیر؟

□ من آن زمان کتاب "فلسفه تاریخ" را نوشتم، که بچه‌هایی که مذهبی مانده بودند از داخل زندان پیغام می‌فرستادند که از این کتاب خیلی استفاده می‌کنند. به دنبال کتاب "کار، مالیکت و سرمایه در اسلام" منتشر شد. پیش از آن هم

♦ با مطالعات جزوات سازمان و بحث‌های بهرام متوجه تأثیر نگرش "راه طی شده" مهندس بازرگان که بعد به صورت "راه انبیا - راه بشر" تجدید و نگارش شد، در زمینه سازی برای تغییر مواضع ایدئولوژی و مارکسیست شدن اعضای سازمان شدم. به هر حال، سال ۱۳۵۴ بود که بهرام جزوه تغییر مواضع را آورد و گفت "این را مطالعه کنید و نظر بدهید." پیش‌بینی این نکته دشوار نبود که این تصمیم و واقعه ضربه شدید و جبران‌ناپذیری بر جنبش روشنفکران مسلمان و نواندیش وارد می‌آورد

با اوج گیری مبارزه مردمی در سال ۵۷ بچه های سازمان از زندان برای من پیام فرستادند که نظر ما این است که انقلاب الان دارد به سرعت پیش می رود و به طور زودرس پیروز می شود، با امام صحبت کنید که به نحوی عمل شود که بختیار - آن موقع نخست وزیر شده بود - فعلاً بماند و سقوطش به تأخیر بیفتد. استدلالشان این بود که ما هنوز زندانیم و آمادگی نداریم. این را صریح نمی گفتند ولی به طور تلویحی روشن بود که سازمان ضربه دیده، آمادگی ندارد جنبش را رهبری کند و در پیروزی و تشکیل حکومت جدید نقش درجه اول داشته باشد

احساس آن روز من این بود که نه فقط ایشان [آیت الله خمینی] بلکه بیشتر شخصیت ها و نیروهایی که آنجا [پاریس] و بر ایشان بودند، از بازار و مولفه تا بخشی از روحانیون و بخشی از نهضت آزادی مایل نیستند برای مجاهدین خلق در سطوح بالای مدیریت انقلاب و نظام آینده جایی در نظر گرفته شود. استنباط من آن بود که به مجاهدین اعتماد ندارند

جزوه "چرا انسان مسئول و متعهد است" درآمده بود. بیانیه های جنبش مسلمانان مبارز هم که درآمد در آن شرایط خیلی موثر بود از این جهت که اصل مقاومت قهرآمیز را - به معنای عام و وسیع آن - تأیید می کرد و از جریان مذهبی سازمان مجاهدین هم حمایت می کرد و بعد از ضربه به سازمان این مواضع در سطح وسیعی از جامعه تأثیر مثبت گذاشته حتی در انجمن های اسلامی و مبارزین در اروپا و امریکا. بعد همین جریان ها نشریاتی مستقل مثل "آوای انقلاب" منتشر کردند که به نوبه خود تأثیر گذار بود.

■ آیا بچه های سازمان دیدگاه استراتژیک خود نسبت به جنبش مردمی که در سال ۵۷ - ۵۶ در جریان بود را با شما در میان گذاشته بودند؟ آن دیدگاه چه بود؟

□ با اوج گیری مبارزه مردمی در سال ۵۷ بچه های سازمان از زندان برای من پیام فرستادند که نظر ما این است که انقلاب الان دارد به سرعت پیش می رود و به طور زودرس پیروز می شود، با امام صحبت کنید که به نحوی عمل شود که بختیار - آن موقع نخست وزیر شده بود - فعلاً بماند و سقوطش به تأخیر بیفتد. استدلالشان این بود که ما هنوز زندانیم و آمادگی نداریم. این را صریح نمی گفتند ولی به طور تلویحی روشن بود که سازمان ضربه دیده، آمادگی ندارد جنبش را رهبری کند و در پیروزی و تشکیل حکومت جدید نقش درجه اول داشته باشد. من برایشان استدلال کردم که این پیشنهاد دو اشکال دارد؛ یکی این که اساساً ناشدنی است، یعنی هیچ کس نمی تواند جلوی حرکت توده ها را بگیرد. اشکال دوم این است که به فرض جریانی بتواند حرکت مردم را کنترل کند اما از آن طرف این خطر هست که به محض این که رژیم شاه

احساس امنیت کند و از زیر فشار خارج شود، به اقداماتی وسیع و بنیادی برای تثبیت موقعیت خویش و ریشه کن کردن نهضت دست بزند شما چه ضمانتی می دهید که رژیم زخم خورده با تجربه ای که به دست آورده فوراً خودش را بازسازی نکند و یا مواضعش را چنان تحکیم نکنند که شما دیگر نتوانید کاری انجام بدهید؟ در این فاصله رژیم با دو شیوه می تواند مشکل خود را حل کند؛ یکی سرکوب، آن هم به صورت گزینشی و نه گسترده و فراگیر و دوم که مهم تر از اولی است این که برنامه های اقتصادی - اجتماعی خود را به گونه ای طراحی و

اجرا کنند که ضد انگیزه باشد یعنی انگیزه مبارزه را از مردم بگیرد. گفتم چون این پیشنهاد شما را غیرعملی می دانم آن را نزد آقای خمینی طرح نخواهم کرد و نکردم. با همه اینها در سفری که برای دیدار آقای خمینی به پاریس داشتم این ایده را مطرح کردم که باید همه نیروها از جمله مجاهدین خلق در عرصه رهبری و مدیریت انقلاب حضور داشته باشند. من مطرح کردم که برای این که جنبش توده ای سازمان یافته عمل کند خوب است در محله ها، کارخانه ها، مدارس و دانشگاه ها شوراهای مقاومت از نیروهای مبارز تشکیل شود که بعد از پیروزی همین ها می توانند کشور را اداره کنند و مانع از ضربات بعدی باشند. آقای خمینی نسبت به آن بخش از سخنان من که می گفتم مجاهدین را هم باید مشارکت داد و از ایشان می خواستم که اجازه دهند که آنها هم در نهادهایی که در حال شکل گیری است و مشورت هایی که می شود حضور داشته باشند، سکوت کردند. احساس آن روز من این بود که نه فقط ایشان، بلکه بیشتر شخصیت ها و نیروهایی که آنجا دور و بر ایشان بودند از بازار و مولفه تا بخشی از

روحانیون و بخشی از نهضت آزادی مایل نیستند برای مجاهدین خلق در سطوح بالای مدیریت انقلاب و نظام آینده جایی در نظر گرفته شود. استنباط من آن بود که به مجاهدین اعتماد ندارند. منبع این بی اعتمادی چه بود، بحث جدایی است ولی احساس کردم که آمادگی پذیرش این همکاری در آن سطح را ندارند. حتی با رفتارهای بعدی که دیدیم استنباط من این بود که این حمایتی که از مشارکت دادن مجاهدین خلق می کردیم، در نگاه مسئولان نسبت به خود ما هم تأثیراتی داشته است.

■ از نظر خود شما علت یا علل بی اعتمادی امام نسبت به سازمان چه بود؟

□ اولین چیزی که به ذهن من می رسید یک علت خیلی عام بود. وقتی یک جریان به لحاظ فکری مستقل بود و می خواست مستقل بماند و از تفکر و اندیشه رسمی حوزوی تبعیت نمی کرد و آن معیارها را قبول نداشت، این اولین عامل ایجاد فاصله و بی اعتمادی است. اما آنهایی که می پذیرفتند که ملاک صحت مواضع دینی - ایدئولوژیکشان دیدگاه های رسمی روحانیت است و تبعیت را می پذیرفتند به آنها اعتماد و کارسپاری می شد.

علت دیگر این بی اعتمادی سابقه ذهنی آیت الله خمینی از دیدگاه های مذهبی مجاهدین بود. ایشان مواضع فکری آنها را در نجف شنیده بودند و تأیید نکرده بودند. لذا بخشی از بی اعتمادی هم برمی گردد به شناختی که ایشان از مواضع فکری اینها از پیش داشته اند.

■ اما هم روحانیت مبارز و هم هواداران امام، حمایت های مادی و تدارکاتی زیادی از مجاهدین در دوران مبارزه با سلطنت می کردند؟

□ البته ایشان مخالف این گونه حمایت‌ها نبودند و به عنوان یک گروه مبارز تأییدشان می‌کردند اما نمی‌خواستند رسماً مشروعیت ایدئولوژیک به آنها بدهند. در دوره مورد بحث - یعنی سال - ۱۳۵۷ حوادث دیگری هم رخ داده بود. از جمله انشفاق مارکسیستی درون مجاهدین در سال ۱۳۵۴ و نزاع و کشمکش‌های درون زندان میان آنها و روحانیون که طبعاً به اطلاع ایشان هم رسیده و خود به خود ظن و بدبینی قبلی را افزایش داده بود.

■ مرحوم بازرگان هم ملاک حوزه را قبول نداشت ولی چرا به او اعتماد داشتند؟

□ در این مورد مسئله فرق دارد. اولاً مهندس بازرگان ضمن آن که یک نواندیش بود، متشرع هم بود و روابط نزدیک و توأم با اعتمادی با روحانیت داشت. ایشان از موضعی مشابه مرحوم مطهری، افکار دکتر شریعتی را نقد کرد. ثانیاً مهندس بازرگان نیز مجاهدین را قبول نداشت و آن اعتقادی که به بنیان‌گذاران داشت به رهبران آن دوره نداشت. ثالثاً آقای خمینی و روحانیون

همراه ایشان، در آن شرایط به شخص مهدی بازرگان و دوستان ایشان نیاز مبرم داشتند. هیچ جریان و شخصیت دیگری نبود که مانند وی ضمن آن که مذهبی و در کنار روحانیت است، چهره روشنفکری و قابل قبول در سطح جهانی و داخلی باشد و از اقدامات افراطی ارتش و دیگر نیروها جلوگیری کند و وسیله انتقال قدرت در آن شرایط بحرانی و دشوار از رژیم شاه به روحانیت قرار گیرد. رابعاً شخصیت و جایگاه مهندس بازرگان در مبارزات سیاسی و فرهنگی دهه چهل و پنجاه قابل چشم‌پوشی نبود. حتی آقای خمینی هم نمی‌توانستند تحت آن شرایط وی را نادیده بگیرند. چون این نادیده گرفتن

به خصوص در آن ایام پرسش برانگیز می‌شد. خامساً مرحوم بازرگان با وجود اختلاف نظر در مشی مبارزه با آقای خمینی، سرانجام زمانی مورد قبول و اعتماد ایشان قرار گرفتند که به پاریس رفته و رهبری ایشان را پذیرفته و حرکت ایشان را تأیید کردند. سادساً یکی از دلایل اصلی که غرب در برابر انقلاب ایران موضع سخت نگرفت و ارتش را وادار به تسلیم شدن کرد حضور شخصیت‌هایی نظیر مرحوم بازرگان و سنجابی در سطح رهبری بود. این شخصیت‌ها را به عنوان افرادی معتدل، لیبرال و ضدکمونیست و ضدچپ‌گرایی می‌شناختند. آقای خمینی از این موقعیت مرحوم بازرگان به خوبی آگاه بودند و از آن بهره‌برداری کردند. منظوم استفاده ابزاری نیست، تصور من این است که اگر حوادث دیگری اتفاق نمی‌افتاد، تا پایان برای نخست‌وزیری و یا ریاست جمهوری، بازرگان را بر فرد دیگری ترجیح می‌دادند.

■ از ملاقات‌ها و گفت‌وگوهای خود با بچه‌های سازمان پس از آزادی آنها از زندان بگوئید؟

□ بعد از آزادی بچه‌ها از زندان صحبت‌های زیادی شد و من در مورد همه چیز فعال برخورد کردم. در این میان دو مورد خیلی محوری و اساسی بود؛ یک مواضع فکری و ایدئولوژیکشان و دیگری نوع نگاه و استراتژی‌شان در مورد انقلاب و این‌که آنها چه برخوردی می‌خواهند بکنند با صحبت‌هایی که با آنها داشتم حس کردم که اینها خودشان را تنها جریان ذی‌صلاح برای رهبری می‌دانند.

به دنبال این بحث‌ها بود که من به این نتیجه رسیدم که اینها در مواضع فکری‌شان هیچ تغییر مبنایی نداده‌اند، چون وقتی تبیین‌شان را از جریان ۵۴ گفتند من متوجه شدم که اینها روی

همان مواضع هستند. تحلیل اینها این بود که در واقع کودتایی توسط آپورتونیزم چپ‌نما اتفاق افتاده و چنین ضربه‌ای را به سازمان زده است. هیچ تبیین نظری روی این‌که مبنای فکری و ایدئولوژیک هم در این ماجرا نقش داشته در تحلیل‌هایشان نبود و اصلاً با مشکلات سازمان به‌طور ریشه‌ای برخورد نکرده بودند.

■ آیا استنباط شما بود که مجاهدین خود را تنها جریان صالح برای رهبری و مدیریت انقلاب می‌دانند یا این‌که به صراحت به این موضوع می‌پرداختند؟

□ پیش از این به دو مورد اشاره کردم که به نظر من صراحت داشت؛ در دورانی که با واسطه مرحوم رجایی با آنها ارتباط داشتم چنین گرایشی در پاسخ‌ها استشمام می‌شد. اینها می‌گفتند آنچه که ما کرده‌ایم و می‌گوییم مبتنی بر یک کار مطالعاتی بسیار پیشرفته است و قابل تردید نیست. در این رقت و برگشت‌ها با هیچ انتقادی به‌طور جدی برخورد نمی‌کردند. مورد دیگر هم همان پیشنهادی بود که از درون زندان داده بودند تا برای آیت‌الله خمینی در پاریس مطرح کنم. به نظر من این موارد کاملاً نشان می‌دهد که اینها خودشان را صالح‌ترین جریان می‌دانستند و با دیگران از این موضع برخورد می‌کردند.

■ این بحث‌ها را بیشتر با کدام یک از بچه‌های سازمان که از زندان آزاد شده بودند، داشتید؟

□ با مسعود رجوی، عباس داور، عضنانلو و مهدی ابریشم‌چی. این را هم بگویم که این ارتباطات در فاصله آزادی اینها از زندان تا پیروزی و یک‌سال اول بعد از انقلاب بیشتر بود. در جریان عمل هم ما به اینها پیشنهاد دادیم که نیاز به یک جنبش فراگیر ملی هست تا انقلاب بعد از پیروزی

بدون پشتوانه مردمی نشود و کسی نتواند حق حاکمیتی را که مردم با انقلاب به‌دست آورده‌اند از دستشان بیرون بیاورد. مسعود رجوی این پیشنهاد را پذیرفت. من هم آن را با دکتر سامی و دیگر دوستان مطرح کردم و زمینه‌ای مثبت فراهم شده بود. هنوز ما در حال گفت‌وگو پیرامون چگونگی ساماندهی یک جنبش ملی بودیم و قرار بود رجوی هم نظر قطعی سازمان را بیاورد که یک روز در نشریه مجاهد خواندیم که "جنبش ملی مجاهدین" تشکیل شده است. من واقعاً یک خوردم، از این جهت که این پیشنهاد ما بود و همه روی آن بحث و گفت‌وگو کرده بودیم تا جبهه متحدی به‌وجود بیاید. در آن گفت‌وگوها مسعود رسماً پذیرفت که باید یک "جبهه" باشد. با این حال قبل از این‌که همه نیروها بیایند و نظرانشان را مطرح کنند و این بحث پخته و کامل شود، سازمان موجودیت آن را، آن هم با عنوان "جنبش ملی مجاهدین" اعلام کرد. حتی از مسعود حضوری و یا تلفنی - درست به خاطر ندارم - پرسش کردم، گفت ما پیشنهاد شما را عملی کردیم و حالا بیایید همکاری کنید. به او گفتم نظر من این نبود که شما جنبش ملی را به عنوان بدیل و همزاد مجاهدین اعلام کنید، خودت می‌دانی که نظر من این بود که همه نیروها باشند و یک جبهه‌ای مستقل و فراتر از گروه‌های موجود شکل بگیرد تا بتواند فراگیر باشد ولی شما آمده‌اید همان سازمان مجاهدین را با یک عنوان جدید مطرح کرده‌اید.

من دیگر از همکاری با اینها قطع امید کردم. اما به‌رغم آن رفتار، برای انتخابات خبرگان باز هم پیشنهاد همکاری را پذیرفتیم. آن موقع در قبال رفتار مجاهدین دو نظر وجود داشت:

آن موقع در قبال رفتار مجاهدین دو نظر وجود داشت؛ یک نظر بر قطع هر نوع همکاری بود ولی نظر من این بود که باید سعی کنیم مجاهدین را درون جبهه‌ای گسترده از همه نیروها حفظ کنیم. چون می‌دیدم که اگر با این بینشی که دارند طرد شوند و تنها بمانند مسیر جدایی را سریع‌تر خواهند پیمود، درحالی که اگر درون یک همبستگی عمومی و فراگیر باشند الزامات بودن در جمع مانع از افزایش فاصله‌ها و بازترشدن زاویه جدایی و انحراف خواهد شد. همکاری در ائتلاف مرتبط با انتخابات خبرگان قانون اساسی بیش از یک‌ماه طول نکشید. در آن مدت با نوع برخورد آنها من بیش از پیش مطمئن شدم که تصمیم اصلی آنها این است که به هر نحوی با شیوه‌ها و تاکتیک‌های ویژه‌ای قدرت را به دست بگیرند. یعنی حق خودشان می‌دانستند که حکومت دست اینها باشد و لذا به تدریج تضادشان را با جریان مقابل خود، مشخصاً با جریان حاکم که آن موقع ترکیبی بود از دولت موقت و روحانیت افزایش می‌دادند. در همین جا بود که من دوباره با آنها بحث کردم که "اولاً این انقلاب دستاورد شما به‌تنهایی نیست و ثانیاً جایگاه و حق ویژه برای پیشتاز قائل نیستیم." اتفاقاً یکی از جمع‌بندی‌هایی که در طی سال‌های تماس با مجاهدین در ذهن من شکل گرفت تغییر نظرم درباره نقش پیشتاز بود. پیش از آن همه ما، به‌طور کلی، فکر می‌کردیم که اگر یک انقلاب به پیروزی برسد، پیشتاز انقلابی بعد از پیروزی هم باید تا مدت‌ها حکومت کند تا بتواند شرایط را برای استقرار دموکراسی آماده کند. همان بحثی که شریعتی هم مطرح کرده بود و در جنبش‌های آزادیبخش جهان سوم هم مطرح بود. چنان‌که در کنفرانس باندونگه سران پنج کشور بزرگ جنبش عدم‌تعهد، نهره، تیتو،

همکاری در ائتلاف مرتبط با انتخابات خبرگان قانون اساسی بیش از یک‌ماه طول نکشید. در آن مدت با نوع برخورد آنها [مجاهدین] من بیش از پیش مطمئن شدم که تصمیم اصلی آنها این است که به هر نحوی با شیوه‌ها و تاکتیک‌های ویژه‌ای قدرت را به دست بگیرند. یعنی حق خودشان می‌دانستند که حکومت دست اینها باشد

یک نظر بر قطع هر نوع همکاری بود ولی نظر من این بود که باید سعی کنیم مجاهدین را درون جبهه‌ای گسترده از همه نیروها حفظ کنیم. چون می‌دیدم که اگر با این بینشی که دارند طرد شوند و تنها بمانند مسیر جدایی را سریع‌تر خواهند پیمود، درحالی که اگر درون یک همبستگی عمومی و فراگیر باشند الزامات بودن در جمع مانع از افزایش فاصله‌ها و بازترشدن زاویه جدایی و انحراف خواهد شد. همکاری در ائتلاف مرتبط با انتخابات خبرگان قانون اساسی بیش از یک‌ماه طول نکشید. در آن مدت با نوع برخورد آنها من بیش از پیش مطمئن شدم که تصمیم اصلی آنها این است که به هر نحوی با شیوه‌ها و تاکتیک‌های ویژه‌ای قدرت را به دست بگیرند. یعنی حق خودشان می‌دانستند که حکومت دست اینها باشد و لذا به تدریج تضادشان را با جریان مقابل خود، مشخصاً با جریان حاکم که آن موقع ترکیبی بود از دولت موقت و روحانیت افزایش می‌دادند. در همین جا بود که من دوباره با آنها بحث کردم که "اولاً این انقلاب دستاورد شما به‌تنهایی نیست و ثانیاً جایگاه و حق ویژه برای پیشتاز قائل نیستیم." اتفاقاً یکی از جمع‌بندی‌هایی که در طی سال‌های تماس با مجاهدین در ذهن من شکل گرفت تغییر نظرم درباره نقش پیشتاز بود. پیش از آن همه ما، به‌طور کلی، فکر می‌کردیم که اگر یک انقلاب به پیروزی برسد، پیشتاز انقلابی بعد از پیروزی هم باید تا مدت‌ها حکومت کند تا بتواند شرایط را برای استقرار دموکراسی آماده کند. همان بحثی که شریعتی هم مطرح کرده بود و در جنبش‌های آزادیبخش جهان سوم هم مطرح بود. چنان‌که در کنفرانس باندونگه سران پنج کشور بزرگ جنبش عدم‌تعهد، نهره، تیتو،

ناصر، سوکارنو و قوام نکرومه بر اصول دموکراسی ارشاد می‌گذاشتند. ولی تجربیات بعدی نشان داد که چنین ایده‌ای نمی‌تواند درست باشد و این جمع‌بندی پیدا شد که پیشتاز در انقلاب نقش رهبری و هدایت مبارزه را دارد، اما بعد از پیروزی باید به‌عنوان بخشی از مردم قدرت را برای همه مردم به رسمیت بشناسد نه فقط برای پیشتاز. این ایده ناصواب در حزب‌توده هم تجربه شد. آنها خود را حزب تراز نوین و حزب طبقه کارگر و در بالاترین سطح تکامل می‌دانستند و یک دلیل مخالفتشان با دکترمصدق برای این بود که رهبران حزب هیچ‌کس جز خود را که حزب طبقه کارگر معرفی می‌کردند، صالح برای رهبری مبارزه علیه استعمار نمی‌شناختند می‌گفتند مصدق صلاحیت رهبری این مبارزه را ندارد. این تفکر، این عملکرد را در حزب‌توده ایجاد کرد که مغرورانه همه جریانات غیرخودش را حامل امپریالیسم و استعمار بدانند. حتی به خاطر دارم که در رابطه با نهضت خلیج‌رستان سوسیالیست - که با شجاعت تمام از مواضع فکری و ملی خود دفاع می‌کردند - در روزنامه مردم نوشتند که این عده یعنی خلیج‌رستان سوسیالیست وابسته به انگلیس‌اند و از تایمز لندن آب می‌خورند. این طوری هر جریان غیر از خودشان را به نحوی تخفیف و طرد می‌کردند. این را من در روابط درونی و نوع برخورد مجاهدین هم کم‌کم حس کردم این که اینها معتقدند که به لحاظ درک مسائل از همه جلوتر هستند همان مشکلات را می‌تواند به‌وجود بیاورد و با این غرور و خودبرتربینی نمی‌تواند یک رویکرد دموکراتیک و مداراگرانه اتخاذ کند. من آن موقع شبیه به این مضمون را از بچه‌های سازمان شنیدم که "ما تنها آن بالا (نوک پیکلن تکامل)

هستیم. در طرف راست ما فدایی‌ها قرار دارند یعنی یک مرتبه پایین‌ترند" حالا نیروهایی که از نظر آنها راست بودند که دیگر حسابشان معلوم بود. این نوع نگاه به نقش پیشتاز با میانی دینی و توحیدی و با مبانی دموکراتیک سازگار نبود. با اشاره به واقعیت‌ها و وزن نیروهای اجتماعی به آنها گفتم به فرض که شما صالح‌ترین هم باشید نمی‌توانید با برخورد آنتاگونیستی با وضع موجود و این انقلاب و رهبری‌اش قدرت را به دست بگیرید. نه فقط شما، اگر بقیه را هم همراه خود داشته باشید، این امر امکان ندارد. آیا رفتاری که اینها پیش گرفتند و مشی‌ای که برگزیدند عرضی نبود؟ عرضی به این معنا که همان‌گونه که خودتان هم اشاره کردید آنچه که در پاریس اتفاق افتاد احساس کرده بودید که یک تردیدها و عدم‌اعتمادی نسبت به سازمان هست که حاضر نیستند بچه‌های سازمان در حاکمیت نقش و جایگاهی داشته باشند. شاید این احساس را سازمان هم داشت و عملکرد آنها به نوعی یک عکس‌العمل درمقابل آن بی‌اعتمادی بود و درواقع عرضی بود تا ایجابی. نظر شما در این مورد چیست؟ □ ما یک اصلی داریم که از همان اوایل هم مطرح می‌کردیم. اصل "مینا" و شرط به درستی این مسئله را توضیح می‌دهد؛ "مینا" وضعیت درونی پدیده است یعنی ساختارها، ذهنیت، طرز تفکر و گرایش و استعدادها. شرط یعنی شرایط محیطی در رابطه با واکنش‌های یک پدیده نسبت به پدیده‌های بیرونی (طبیعی و اجتماعی)، که تنها مساعد کننده است و یا به عکس مزاحم. یعنی شرایط و محیط ممکن است باعث شود که عکس‌العملی بروز نکند و یا ناقص بروز کند یا به عکس، زمینه

را مساعد کند تا پدیده بتواند ماهیت‌اش را بروز دهد؛ ولی آنچه که بروز می‌کند ماهیت و ویژگی‌های درونی پدیده است و محیط بیرون تنها به صورت "شرط" عمل می‌کند. سازمان هم به نظر من همین‌طور بود. آن ادراک یا احساس نسبت به خود که "ما تنها گروهی هستیم که توانستیم در یک شرایطی بعد از بن‌بست‌های سیاسی مبارزاتی همه جریان‌ها، با یک جمع‌بندی و مطالعات عمیق و جدی با تمام وجود و جان برکف به صحنه بیاییم." برای آنها به‌عنوان یک "مبتدا" عمل می‌کرد، یعنی مبنای عملکرد آنها این بود که توسعه، پیشرفت و تکامل جامعه به دست صالح‌ترین نیروها یعنی مجاهدین است. حتی این را از نوع برداشت مذهبی‌شان نیز می‌شد به‌دست آورد که مثلاً فرض کنید "والعاقبه للمتقين" و سازمان این برداشت را به همه حوزه‌ها تعمیم داد. در این که در هر حرکتی افراد صالح‌تر می‌توانند گام‌های جلوتر بردارند تردیدی نیست و خود به خود نقش رهبری را به‌دست می‌گیرند. منتها ما یک مقوله "رهبری" داریم و یک مقوله "مدیریت" این دو با هم فرق دارد؛ رهبری به‌معنای صلاحیت‌های ذاتی و یا اکتسابی است که به لحاظ فکری، علم، دانش، تقوا، اخلاق و عمل به‌دست آمده و به‌طور طبیعی عده‌ای که تجربه و توان کمتر دارند آن رهبری را می‌پذیرند و در شعاع آن رشد می‌کنند. اما حکومت و مدیریت به حق حاکمیتی است که باید برپایه قرارداد میان همه شهروندان تنظیم بشود. لذا پیش‌تازگی و رهبری در امر انقلاب را نباید به امر حکومت که امر عمومی است تعمیم داد. چنان‌که در خود قرآن هم این کار را نمی‌کند. قرآن صالح‌ترین‌ها را باقواترین‌ها می‌داند اما در امر اداره جامعه، کل جامعه را مسئول می‌داند و

می‌گوید مومنان امور اجتماعی خود را با شور و مشورت میان خودشان حل و فصل می‌کنند.

من می‌خواهم بگویم زمینه برخورد آنتاگونیستی در اندیشه سازمان وجود داشت و این را ما در برخوردهای قبل از این هم شاهد بودیم اما در آستانه انقلاب و در جریان آن شرایطی پیش آمد که فرصت بروز بیشتری به آن داد؛ احساس این که ما را کنار گذاشته‌اند و نادیده گرفته‌اند حتی می‌تواند خشم ایجاد کند. شما صلاحیتی دارید و در جایی که فکر می‌کنید درست جای شماست شما را نادیده می‌گیرند و شما دچار یک خشم فروخورده می‌شوید. با این وضعیت به دوگونه می‌شود برخورد کرد؛ یکی این که بگوییم که دیگری هم هستند که مثل ما صلاحیت دارند و نادیده گرفته شده‌اند. حالت دیگر این است که تنها ما هستیم که صلاحیت داریم و نادیده گرفته شده‌ایم. سازمان فکر می‌کرد که حق تنها با اوست نه این که او هم سهمی باید داشته باشد و از خود پرسش کند که حالا که سهم مرا ندیده گرفته‌اند برخورد من باید چگونه باشد؟ آن‌گونه باشد که با هر قیمت ممکن بروم سهم خود را بگیرم، هر چند که کل این حرکت دچار آسیب بشود؟ اینجا همان جایی است که انسان می‌تواند از حق خود به خاطر کل جنبش و مصالح جامعه صرف‌نظر کند. من به آنها می‌گفتم که یک راه این است که بخواهید به زور این را بگیرید که این محکوم به شکست است. هر اندازه نیت شما سالم باشد و هدفتان مقدس، یا اتخاذ بعضی روش‌ها فضا را - به سهم خودتان - تیره و خشن می‌کنید، تضادهای غیراصولی تشدید می‌شوند و آخرش یک برخورد است که در این برخورد شما شکست می‌خورید. بنابراین با

این روش حتی اگر از نظر خودتان به دنبال حق مشروع خود باشید، به آن نمی‌رسید. راه دوم این است که فرصت بدهید شرایط برای فعالیت سیاسی، دموکراتیک و امن باقی بماند. شما هم در این شرایط می‌توانید فعالیت کنید. فکر کنید پنج یا ده سال طول بکشد و کار دموکراتیک در جامعه ادامه یابد. این شرایط اگر حتی پنج سال دوام بیاورد، طی آن سازمان‌های روشنفکری گسترش و نفوذ اجتماعی به‌دست می‌آورند و سطح آگاهی توده‌ها هم بالا می‌رود. در آن صورت، دو حالت ممکن است؛ یا شرایط دموکراتیک پایدار می‌ماند بنابراین در شرایط دموکراتیک آنهایی که پایگاه اجتماعی وسیع‌تری دارند می‌توانند رأی بیشتری به‌دست بیاورند. اگر شما جزو آنها بودید، موفق می‌شوید و فرصت اجرای طرح‌ها و دیدگاه‌های خود را خواهید داشت. اگر هم شرایط دموکراتیک پایدار نماند و جریان‌های انحصارطلب بخواهند جریان‌های روشنفکری را حذف کنند شما و دیگر جریان‌های روشنفکری این قدر پایگاه اجتماعی دارید که حذف شدنی نباشید و به عنوان یک جریان عمده نتوان شما را نادیده گرفت و در اینجاست که می‌توانید مقاومت کنید و افکار عمومی را همراه خود دارید. این نظر مورد قبول قرار نگرفت. به‌منظور ایجاد فضایی برای گفتگو و تعامل میان احزاب و گروه‌ها جلسات و میزگردهایی ترتیب دادیم و محورهایی برای تشکیل یک جبهه فراگیر ملی علیه استعمار، استثمار و استبداد مطرح کردیم چون فکر می‌کردیم این شعار بین همه نیروهای مترقی مشترک است و برای این که واقعیت‌ها را نادیده نگیریم می‌گفتیم این اتحاد تحت رهبری آقای خمینی و مورد حمایت ایشان قرار گیرد. برداشت

با اشاره به واقعیت‌ها و وزن نیروهای اجتماعی به آنها [مجاهدین] گفتم به فرض که شما صالح‌ترین هم باشید، نمی‌توانید با برخورد آنتاگونیستی با وضع موجود و این انقلاب و رهبری‌اش، قدرت را به‌دست بگیرید. نه فقط شما، اگر بقیه را هم همراه خود داشته باشید، این امر امکان ندارد

زمینه برخورد آنتاگونیستی در اندیشه سازمان وجود داشت و این را ما در برخوردهای قبل از این هم شاهد بودیم اما در آستانه انقلاب و در جریان آن شرایطی پیش آمد که فرصت بروز بیشتری به آن داد؛ احساس این که ما را کنار گذاشته‌اند و نادیده گرفته‌اند حتی می‌تواند خشم ایجاد کند

ما آن موقع رسماً اعلام کردیم که برخورد ما با جریان حاکم که جریانی مرکب از لیبرال‌ها و روحانیت است برخوردی وحدت - تضادی است. به این معنا که آنچه در جهت اهداف انقلاب انجام می‌دهند حمایت می‌کنیم و در غیر این صورت انتقاد می‌کنیم. به مجاهدین خلق هم همین رویه را توصیه می‌کردیم

می‌پذیریم که ارزیابی و داوری ما از نقش و سهم آنها [دولت موقت] در بحران و آشوبی که انقلاب را فرا گرفته و آینده آن را تیره می‌ساخت، قدری شتابزده و افراطی بود و بعد هم به همین دلیل از خود انتقاد کردیم. نقش آنها را در انحراف انقلاب از مسیر اصلی خود بیش از آنچه که بود عمده کردیم

آن روز ما این بود که آقای خمینی علیه استبداد شاه مبارزه کردند با استعمار هم که مخالف هستند، رویکردهایشان - چه در پاریس و چه اینجا - در حمایت از محرومان و مستضعفان هم شفاف بوده است. افزون بر این، ما فکر می‌کردیم هر اندازه درگیری‌های اجتماعی بیشتر در این مسیر پیش برود، ایشان مواضعشان در حمایت از جریان‌های روشنفکری و متزقی تقویت می‌شود، مثل حمایتی که از طرح شوراها کردند، همین‌طور تولید طرح اصلاحات ارضی. درحالی‌که ما می‌دانیم با تفکر روحانیت و حوزه‌ها چنین طرح‌هایی تأیید نمی‌شوند و بزرگان حوزه همیشه با این‌گونه طرح‌ها مخالفت‌های جدی کرده‌اند. از نظر ما اینها نشانه‌هایی بود که ثابت می‌کرد هر چه در مسیر این شعار مشترک پیش برویم و حضور توده‌ها در صحنه ادامه پیدا کند گرایش ایشان در تأیید موضوعی خواهد بود که به نفع جامعه و توده‌هاست. ما فکر می‌کردیم که حمایت معنوی ایشان از این جبهه ضروری هست برای این‌که این جبهه پا بگیرد و بتواند در جامعه منشأ اثر باشد. چون می‌دانستیم بدون حمایت ایشان عملاً نادیده گرفته می‌شود و بی‌اثر می‌ماند. حتی فکر می‌کردیم چه اشکال دارد که در این جبهه جریانات مارکسیستی هم اگر این سه شعار را قبول دارند و رهبری معنوی آقای خمینی را - به عنوان یک واقعیت نه بلور ایندولوژیک که مد نظر ما هم نبود - بپذیرند خواهیم توانست تا حدودی هدف‌های انقلاب را تحقق ببخشیم. اما این جبهه عملاً شکل نگرفته گروه‌های اصلی مثل نهضت آزادی که در حاکمیت بودند نیامدند مجاهدین هم کسی را نفرستادند. البته گروه‌های چپ مثل فدایی‌ها و عناصری از حزب توده تماس می‌گرفتند و بحث و گفت‌وگو با آنها زیاد بود. ما

آن موقع رسماً اعلام کردیم که برخورد ما با جریان حاکم که جریانی مرکب از لیبرال‌ها و روحانیت است برخوردی وحدت - تضادی است. به این معنا که آنچه در جهت اهداف انقلاب انجام می‌دهند حمایت می‌کنیم و در غیر این صورت انتقاد می‌کنیم. به مجاهدین خلق هم همین رویه را توصیه می‌کردیم.

■ آیا شعار کبیراليسم چاده صاف کن امپریالیزم' که آن موقع در نشریه امت مطرح می‌شد براساس همین تحلیل بود؟

□ ما نسبت به نهضت آزادی در مقام حکومت و خارج از حکومت دو موضع متفاوت داشتیم. اگر در مقام حکومت نبودند طبیعی است که برخورد ما دوستانه ولی انتقادی بود مثل گذشته که ضمن همکاری، انتقادهایی هم داشتیم. اما وقتی که در رأس حکومت قرار گرفتند قضیه فرق می‌کرد. البته می‌پذیریم که ارزیابی و داوری ما از نقش و سهم آنها در بحران و آشوبی که انقلاب را فرا گرفته و آینده آن را تیره می‌ساخت، قدری شتابزده و افراطی بود و بعد هم به همین دلیل از خود انتقاد کردیم. نقش آنها را در انحراف انقلاب از مسیر اصلی خود بیش از آنچه که بود عمده کردیم. می‌گفتیم با بینشی که دارند نمی‌توانند انقلاب را تناوم بدهند و وظیفه خود را بازسازی سیستم اداری‌ای مختل شده می‌دانند. درحالی‌که پایه‌های نظام گذشته در سیستم اداری، مناسبات مالکانه و صنعت وابسته دست‌خورده‌ها می‌گشت و زمینه مساعدی برای این‌که باز هم مناسبات امپریالیستی در اولین فرصت برگردد فراهم می‌نمود. به همین جهت ما شعار دادیم که اینها بی‌آن‌که بخواهند راه را برای تجدید نظام وابسته و غیردموکراتیک هموار می‌کنند. به این دلیل که معتقد به تغییرات

ساختاری نیستند. آقای مهندس بازرگان می‌گفت من فقط آمده‌ام تا حکومت را از رژیم گذشته به دولت آینده تحویل دهم. درحالی‌که پروسه واقعی انقلاب چنین رویکردی را نمی‌پذیرفت. شرایطی بود که همه چیز در حال دگرگونی بود. برخورد ما با دولت موقت باید انتقادی می‌بود، اما متأسفانه از آنچه که باید، قدری فراتر رفت. اما سهم ما در تضعیف دولت موقت آن اندازه نبود که برخی تصور یا تبلیغ کرده‌اند. ما یک نیروی تعیین‌کننده نبودیم که بتوانیم موجب یا مانع سقوط دولت موقت و یا تغییر سیاست‌های کلان جامعه بشویم. با آگاهی از قدرت و نقش غیرقابل منازع آقای خمینی در جامعه آن روز و علائم و نشانه‌هایی که در پاریس و در اوایل اقامت در ایران نسبت به مسائلی چون شوراها، اصلاحات ارضی، مجموعه نیروها و استعمارزدایی نشان دادند، تصور می‌شد این مسیر دائماً تکامل و تعالی پیدا می‌کند. بقیه مجموعه را به‌عنوان ارتجاع مطرح می‌کردیم. تصور می‌کردیم روحانیتی هم که قبل از انقلاب مبارزه کرده بودند و دیگر طرفداران آقای خمینی دنباله‌روی ایشان هستند. با این تصور، فکر نمی‌کردیم که آن جریان ارتجاعی، جریان تعیین‌کننده‌ای باشند و خطر اینها را کم ارزیابی می‌کردیم، بعداً معلوم شد این تصور واقع‌بینانه نبوده است. انتقاد ما به دولت موقت این بود که در شرایطی که جامعه دچار آشوب است و کلیه نیروهای اجتماعی و اقوام بعد از این پیروزی با حداکثر مطالباتشان به صحنه آمده‌اند، نمی‌توانید فقط با نصیحت آنها را راضی و شرایط را آرام نگه‌دارید و آشوب‌ها را کنترل و مهار کنید. چنان‌که گذشته نشان می‌دهد ضعف دولت‌های ملی و تشدید آشوب و هرج‌ومرج زمینه را برای تجدید



حیات دیکتاتوری فراهم می‌کند؛ یعنی همان چرخه آشوب و استبداد تکرار شده است. تصور آن روز ما این بود که این دیکتاتوری ممکن است از درون ارتش و با شعار نجات انقلاب - و نه برگرداندن سلطنت - شکل بگیرد. فکر نمی‌کردیم که این گرایش از درون جریانی از روحانیت که زمانی علیه استبداد مبارزه کرده بود سربلند کند و آزادی‌هایی را که به برکت انقلاب دست آمده به دست اینها از بین برود. این خطر را دست‌کم می‌گرفتیم. جالب توجه و تأمل است که تنها حزب جمهوری اسلامی نبود که با دولت مخالفت می‌کرد. تقریباً همه روشنفکران و نیروهای مترقی ملی و یا مذهبی هم انتقاد داشتند. از جریانی مثل جنبش آقای حاج سیدجوادی، جبهه ملی، مرحوم دکترسامی و دوستان ایشان در جاما بگیرید تا افرادی مثل آقایان مهندس سحابی، دکترمحمد مهدی جمعری و بسته‌نگار و دوستانشان که با انتقاد از نهضت آزادی از آنها جدا شدند (پیش از سقوط دولت موقت)، این نشان می‌داد که دوستان ما در نهضت آزادی و دولت موقت درک واقع بینانه‌ای از زمان نداشتند و مبانی فکری‌شان اجازه نمی‌داد که به اقتضات یک جامعه انقلابی عمل کنند. این تحلیل غلط نبود. آنچه اشتباه بود افراط و تندروی در این زمینه بود. یعنی با آگاهی از دفاع آنها از حقوق و آزادی‌های فردی می‌بایست مشی انتقاد و گفت‌وگوی سازنده و تعالی‌بخش را در برابر آنها دنبال می‌کردیم.

■ شما نظر خودتان را پیرامون نگاه ایدئولوژیک و همچنین مشی سازمان گفتید. اگر در مورد بینش تشکیلاتی آن هم نظری دارید بفرمایید؟

□ به لحاظ تشکیلاتی سازمان تدریجاً دموکراسی را قربانی سانترالیزم کرد.

در این رویکرد شرایط سیاسی حاکم بی‌تأثیر نبود. در شرایط اختناق، احزاب و گروه‌ها امکان فعالیت آزاد و علنی ندارند و مجبورند مخفیانه فعالیت کنند. این شرایط به سود طرفداران سانترالیزم و به زیان طرفداران دموکراسی در روابط درون تشکیلاتی است. البته در مورد سازمان صرفاً تأثیر شرایط اختناق نبود، بلکه نوع زندگی تشکیلاتی هم آنها را این‌گونه تربیت می‌کرد. وقتی افراد ناگزیر می‌شوند در خانه‌های تیمی بسته، جدا و دور از هم زندگی کنند امکان مشارکتشان در تصمیم‌گیری‌های مرکزی به صفر می‌رسد. این رهبری مخفیانه باید تصمیمات را خودش بگیرد و اجرا کند. در جریان انحراف ایدئولوژیک در سال ۵۴، اگر روابط دموکراتیک بود شاید این‌گونه نمی‌شد. یعنی به محض این‌که سوال و تردیدی در ذهن کسی پدید می‌آمد، در کل تشکیلات بین همه مطرح می‌شد و همه روی آن نظر می‌دادند و ممکن بود پاسخ‌های منقول و متنوعی داده شود نه فقط یک پاسخ. وقتی مرکزیت یک سازمان دور از نظارت و اظهار نظر افراد قرار می‌گیرد، آنجا به هر تصمیمی برسد، به رأی خود عمل می‌کند و سرنوشت کل تشکیلاتی را که در شرایط پلیسی زندگی می‌کند تحت تأثیر قرار می‌دهد. یکی از اصول تشکیلاتی سازمان، انحلال فرد در سازمان است یعنی وقتی فرد وارد تشکیلات می‌شود، شخصیت، هویت مستقل و علائق شخصی او در اقتدار و موجودیت سازمان حل شود و سازمان بالاترین هدف و مقصد و کمال مطلوب فرد است. وقتی آزادی و شخصیت فرد در سازمان حل شد، سازمان "بت" می‌شود. این همان بت وارگی است که موجب برقراری رابطه بردگی و اربابی می‌شود.

■ بنیانگذاران انحلال در سازمان را این‌گونه توضیح می‌دادند که داوطلبانه

باشند، مثلاً عمل صالحی مطرح می‌شود هر کسی داوطلب انجام آن می‌شود، با چنین عملی وحدت داشته و در آن حل خواهد شد.

□ بله، برای من هم قابل فهم است که دست‌کم بنیانگذاران سازمان، به لحاظ اعتقادی چنین نگاه ضد انسانی به رابطه تشکیلاتی نداشته باشند. اما عملی چند، جریان‌ها را بدان سو هدایت می‌کند؛ یک عامل، چارچوب نظری یا تئوری راهنمای عمل است که جهت حرکت فرد یا یک گروه را تعیین می‌کند. دوم بستر عمل سیاسی - تشکیلاتی است. ما از مقطعی سخن می‌گوییم که بنیانگذاران با تمام علایقی که داشتند نتوانستند آن علایق را در مللی از روابط تشکیلاتی و نوعی از نظام تصمیم‌گیری و گردش اطلاعات تنظیم کنند تا به نتایج مغایر با ارزش‌ها و اعتقادات آنها نینجامد. در نتیجه از همان بنو‌تونس ابتدا به‌طور ناخسوس و آرام آن زمینه‌ها شکل گرفتند. این‌گونه نیست که به محض غیبت بنیانگذاران از رهبری تشکیلات این اقدامات رخ داده باشد. اگر هم چنین باشد جای سوال است. نظام و مضمون آموزش و تربیت افراد نباید به‌گونه‌ای باشد که به محض این‌که بنیانگذاران غیبت کنند ۸۵ - ۸۰ درصد افراد، نظریه‌ای را که مغایر با مبانی اعتقادی آنهاست بپذیرند. این موضوع کم‌اهمیتی نیست و آموزش و روابط درونی یک تشکیلات را زیر سوال می‌برد. لذا من فکر می‌کنم بخشی از علل گرایش به سانترالیزم افراطی، ریشه در مبانی فکری سازمان داشته است. مهم‌ترین محور آن هم نظریه تکامل است. نظریه تکامل تک‌خطی تاریخ است که سازمان پذیرفت و مطابق آن، تکامل تاریخ هر می را تشکیل می‌دهد که در رأس آن فقط یک گروه و در رأس آن هم فقط یک فرد قرار دارد که صلاحیت و توانایی برتر از همگان دارد.

◆ برخورد ما با دولت موقت باید انتقادی می‌بود، اما متأسفانه از آنچه که باید، قدری فراتر رفت اما سهم ما در تضعیف دولت موقت آن اندازه نبود که برخی تصور یا تبلیغ کرده‌اند. ما یک نیروی تعیین‌کننده نبودیم که بتوانیم موجب یا مانع سقوط دولت موقت و یا تغییر سیاست‌های کلان جامعه بشویم

◆ به لحاظ تشکیلاتی سازمان تدریجاً دموکراسی را قربانی سانترالیزم کرد. در این رویکرد شرایط سیاسی حاکم بی‌تأثیر نبود لذا من فکر می‌کنم بخشی از علل گرایش به سانترالیزم افراطی، ریشه در مبانی فکری سازمان داشته است. مهم‌ترین محور آن هم نظریه تکامل است که سازمان پذیرفت

◆

■ کدام مبانی فکری دیگر مورد نظرتان است؟

□ مبانی نظری دیگر نحوه حل رابطه علم و دین از طرف سازمان است - البته آنها با الهام از راه طی شده آقای مهندس بازرگان به تدوین کتاب راه‌انبیا، راه‌بشر دست زدند - مطابق نظریه راه طی شده بشر با عقل خود همان راهی را پیموده است که انبیا خواسته‌اند میانبر برونند. آنچه که بشر با علمش کشف می‌کند، همان‌هاست که به‌صورت کلی‌تر بیان کرده‌اند و لذا باید با همان اعتبار و اعتمادی که به "دین" داریم آنها را پذیرفته و پیروی کنیم و راهنمای عمل قرار بدهیم. در این تفکر علم هم می‌تواند به موازات دین راهنمای عمل قرار بگیرد. در این نگاه، علم و وحی، موضوع‌ها و هدف‌های واحدی را دنبال می‌کنند. آقای مهندس بازرگان می‌گوید که هرچه بشر در طبیعت می‌آموزد همان است که انبیا به شکل دیگر گفته‌اند. همین اشتراک تعمیم پیدا می‌کند به عرصه تاریخ و جامعه‌شناسی، یعنی در مسائل تاریخ و جامعه و تحولات آن، علم همان را می‌گوید که انبیا ابلاغ کرده‌اند به‌طوری‌که اگر کسی از علم پیروی و به آن عمل کند، هدف انبیا را تحقق بخشیده است. طبق این نظر طبیعت فعل خدا و وحی قول خداست. بر همین پایه مجاهدین، مارکسیسم را علم مبارزه تلقی کردند و با اعتقاد به وحی و تعالیم دینی پیروی از این علم را بر خود واجب دانستند. در این کار از توجه به چند نکته اساسی غفلت شد؛ اول این که آیا ماهیت و روش علم جامعه با علوم طبیعی همسان است یا نه؟ اصولاً ماهیت علم مدرن چیست؟ البته با مباحث جدیدی که مطرح شده است این نکات تا حدودی روشن و شناخته شده است که در اینجا جای پرداختن به آن نیست. فقط به اجمال

بگویم که سازمان بر کدام اساس می‌پذیرد که مارکسیسم علم مبارزه است. انگلس نظریه مارکس را درباره تحول جامعه‌های اروپا تعمیم تاریخی داد و آن را به عنوان فلسفه مادی تاریخ مطرح کرد. درحالی‌که مارکس می‌گفت نظر من برای کل تاریخ نیست و نباید به کل تاریخ تعمیم داده شود. او فقط موقعیت جوامع اروپا و سرمایه‌داری غرب را بررسی کرد. اما وضعیت چپ در ایران اجازه نمی‌داد که نقدهای سنگین و بنیادینی که در اروپا نسبت به ماتریالیسم تاریخی شده بود در ایران انعکاس یابد به همین دلیل بجه‌های سازمان هم از این نقدها مطلع نبودند.

■ مجاهدین می‌گفتند که انقلاب اکتبر روسیه و انقلاب چین صرفاً تجربه‌های انقلابی‌ای هستند که می‌تواند به عنوان آموزه‌های تاریخی و مبارزاتی مطرح شوند. آنگاه این تجربه‌ها در کادر مکتب اسلام ارزیابی شوند. این چه ایرادی داشت؟

□ ایراد این بود که اولاً تجربیاتی که هریک فقط یک‌بار رخ داده بود به عنوان یک نظریه علمی پذیرفته شد و ثانیاً به همه‌جا تعمیم داده شد، یعنی همان نگاه تک‌خطی به تکامل تاریخ که مسعود رجوی هم همان‌ها را بعد از انقلاب در سخنرانی‌های "تیین جهان" ارائه داد، در صورتی که این نظریه نه در طبیعت اعتبار علمی دارد و نه در جامعه انسانی.

■ ممکن است برگردیم به بحث ائتلاف و موضع سازمان در سال ۱۳۵۸؟

□ مسعود رجوی از طرف سازمان در جلسات ائتلاف شرکت می‌کرد ولی به رأی جمعی بها نمی‌داد و راه خودش را می‌رفت. بنابراین ما زودتر و در عرض یک‌ماه ائتلاف را ترک کردیم. با آگاهی که از قبل داشتیم دیدیم ادامه آن بی‌فایده است. دکترسامی و دوستانش

برای مدتی دیگر ماندند، ولی آنها هم نهایتاً به همان نتیجه‌ای رسیدند که ما قبلاً رسیده بودیم، که آنها هیچ‌کس جز خود را قبول ندارند تنها حرف خودش را می‌زنند و همان را پیش می‌برند و برایشان مهم نیست که جمع چه می‌گوید.

■ شما اشاره کردید که شرایط بیرونی باعث شد و کمک کرد که سازمان ماهیت خود را بروز دهد. آن شرایط چه بودند؟

□ جریان مقلد سازمان به‌طور مشخص حزب جمهوری اسلامی و روحانیون در رأس این حزب و محافل بازاری و سیاسی وابسته به آنها بودند که به سود بروز آن کزوری‌ها و کزرفشاری‌ها عمل کردند.

■ آیا بیشتر روحانیونی که در انقلاب فعال بودند، در دوران مبارزه روابط نزدیکی با مجاهدین نداشتند؟

□ بله، روحانیون مبارز آن زمان - که بعدها تشکیل حزب دادند و گویا فقط آقای مطهری به حزب نیبوست، آقایان بهشتی، خامنه‌ای، باهنر، هاشمی رفسنجانی - همه جزو کسانی بودند که از بعد از سال ۱۳۴۲ با روشنفکران مبارز و مسلمان در محافل سیاسی و دینی ارتباط و همکاری نزدیک داشتند.

در این میان ممکن بود اختلاف نظرهایی پیش بیاید ولی هیچ‌گاه تضاد بنیادی وجود نداشت. برای مثال در مواضع اقتصادی، ما با آقای مطهری اختلاف نظرهایی داشتیم و ایشان ما را چپ می‌دانستند حتی گاهی اوقات می‌گفتند دریافت‌های شما از مسئله عدالت اجتماعی مارکسیستی است.

اما دیدگاه‌های اقتصادی آقای موسوی اردبیلی به ما نزدیک‌تر بود تا آقای مطهری. دیدگاه‌های آقای مطهری به لحاظ اقتصادی به مهندس بازرگان و دوستانشان شباهت داشت. همچنین مواضع اقتصادی آقایان خامنه‌ای، باهنر و بهشتی به مواضع اقتصادی از لحاظ عدالت اجتماعی نزدیک‌تر

بود. این همکاری و اعتماد متقابل میان این دو جریان به قدری بود که وقتی در سال ۱۳۴۸ پیشنهاد شد که ایدئولوژی اسلامی تدوین شود، قرار شد گروهی نظریات همه را گردآوری و مطالعه کنند. در این گروه من بودم و آقایان دکترشیبانی، باهنر، هاشمی رفسنجانی و گاهی هم آقای خامنه‌ای از مشهد می‌آمدند و شرکت می‌کردند. عناوین و موضوع‌های مختلف طرح شد تا نظر اسلام در آن باره مشخص شود. نسبت به تعاریفی که من به عنوان یک روشنفکر مسلمان و نواندیش دینی مطرح می‌کردم، این آقایان به‌ندرت ممکن بود مخالفت کنند، بلکه از احادیث، روایات، قرآن و نهج‌البلاغه اسناد و مطالبی در تأیید آن می‌آوردند. این همکاری‌ها تا بعد از سال ۱۳۵۴ ادامه داشت. در این زمان من کتاب‌های "فلسفه تاریخ" و "کار، مالکیت، سرمایه" را تألیف کردم. آقایان آنها را تأیید کردند و توسط نشر فرهنگ اسلامی به چاپ رسانیدند. بعد از ضربه سال ۵۴ بود که در زندان درگیری‌ها و حساسیت‌ها نسبت به نواندیشان شروع شد. آقای هاشمی رفسنجانی در داخل زندان تحت تأثیر حساسیت‌های تازه، کتاب فلسفه تاریخ را مطالعه و ضمن پیغام به دوستانشان در بیرون اطلاع دادند که مراقب باشید، کتاب بعدی هم همین مضامین (به تعبیر ایشان انحرافی و مارکسیستی) را دارد و قبل از چاپ اصلاح شود. درحالی‌که پیش از این هشدار، همه از جمله آقای باهنر خوانده بودند و هیچ نکته انحرافی در آن ندیده بودند نسخه‌هایی از این کتاب به افراد مختلف در میان روحانیون برای اظهار نظر، از جمله یک نسخه هم به آقای بهشتی دادند. البته آقای بهشتی تا پیش از سفری که به اروپا و آمریکا کردند فعالیت‌های سیاسی جدی نداشتند.

نظرشان این بود که باید مطالعات عمیق مبنایی و درازمدت کرد. خودشان مشغول بودند و می گفتند نتایج کاری که شروع کرده اند، بعدها آشکار می شود. ایشان در واقع معتقد به یک کار درازمدت فرهنگی بودند.

#### ■ محصول کارشان چه بود؟

□ یک کتاب منتشر شد با عنوان "خدا در قرآن" که آقای بهشتی تدوین کردند. ضمناً ایشان و آقای باهنر در کار تدوین کتاب های آموزش دینی برای آموزش و پرورش شرکت داشتند و آن را هم در مسیر و هدف همان کار درازمدت فرهنگی می دانستند. در سفر به اروپا و آمریکا و مشاهده شور و هیجان دانشجویان و لوج گیری مبارزات و علاقه ای که آنها به فعالیت مجاهدین و اندیشه های دکتر شریعتی و مخالفت های آقای خمینی با رژیم نشان می دادند، تحت تأثیر قرار گرفتند پس از بازگشت به ایران، ایشان دیدند که جامعه در حال تغییرات جدی است و نمی شود در کنار ایستاد دست به کار شدند و تماس هایشان با شخصیت ها و نیروهای مبارز سیاسی ملی و مذهبی افزایش یافت. اول می خواستند همه این نیروها، نهضت آزادی، جبهه ملی و ما را در یک جبهه متحد کنند که همان طور که پیش از این گفتم در این زمینه توفیقی به دست نیامد. بعد از آن به این نتیجه رسیدند که بهتر است مقدمات تشکیل یک حزب را فراهم کنیم چون اگر انقلاب پیروز شود و حزبی وجود نداشته باشد، رهبری انقلاب در لاره کشور با دشواری هلی روبرو می شود.

#### ■ پیشنهاد حزب از طرف ایشان در چه سالی بود؟

□ اواخر سال ۱۳۵۶ یا اوایل - ۱۳۵۷ دقیقاً به خاطر ندارم - ما هم استقبال کردیم و وجود حزبی فراگیر که در آن همه نیروهای انقلابی و مسلمان

حضور داشته باشند را ضروری و مفید دیدیم. آقایان بهشتی، باهنر، دکتر سامی و من در این زمینه گفت و گو و در تهیه و تدوین اساسنامه و اصول اولیه آن همکاری کردیم. اصولی که برای همه گروه های مسلمان روشنفکر هم قابل قبول باشد. آقای بهشتی علاوه بر جلسه ای که برای جوان ها در منزل خودشان داشتند، یک جلسه هم با بازاری ها داشتند که در آن قرآن تفسیر می شد. ایشان از قبل ارتباطات عمیق و پیوسته ای با فعالان بازار و حوزه داشتند، عناصری از مولفه هم در این ارتباط بودند. به هر حال پس از تدوین اساسنامه - پیش از آن که نهایی شود - فهرستی آوردند از اسامی کسانی که قرار است به عنوان هیئت موسس دعوت شوند. دیدیم که در این فهرست اغلب افراد بازاری هستند و از چهره های روشنفکر تعداد بسیار کمی هستند. من و دکتر سامی گفتیم که این ترکیب با آنچه که ما فکر می کردیم، تفاوت دارد. آن اهداف مترقی، عدالت خواهانه و دموکراتیکی که مورد نظر است با تفکری که ما از این آقایان می شناسیم محقق شدنی نیستند. این حزب در اختیار آن جریان قرار خواهد گرفت و گرایش های راست و ارتجاعی بر آن غلبه خواهد کرد. مرحوم بهشتی گفتند اشکالی ندارد همه هستند، شما هم بیایید نمی گذاریم چنین شود. نظر ما این بود که با آن مجموعه نمی توانیم همکاری حزبی کنیم و نپذیرفتیم ایشان حفظ آن جریان و همکاری حزبی با آنها را بر جلب همکاری روشنفکران ترجیح دادند.

#### ■ چرا این اتفاق افتاد؟

□ فکر می کنم چند دلیل داشت: نخست این که روشنفکران مسلمان تابع محض روحانیت نبودند و خود را در زمینه عقاید دینی صاحب اندیشه و

نظر می دانستند، در حالی که بازاریان همواره تابع و مقلد روحانیت بودند و استقلال فکری دینی نداشتند. دوم این که بازاریان تأمین کننده منابع مالی روحانیت بودند و به این دلیل هم نزد آنان بر روشنفکران ترجیح داشتند. سوم این که برخی مسائل مهم یا مواضع فکری روشنفکران مسلمان با روحانیون، اختلاف داشت. از آن جمله ما روی اصول دموکراسی و شورا تأکید داشتیم و در نظام تصمیم گیری برای همه به طور مساوی حق مشارکت قائل بودیم و حق ویژه ای برای فرد، صنف و یا جریانی قائل نبودیم. اما آنان هر چند این را صریحاً نمی گفتند ولی پیدا بود که در پس زمینه های فکری و نوع نگاهشان به مسئله مرجعیت و رهبری نمی توانستند چنین یکسکن نگری را در عرصه نظام شورایی و تصمیم گیری بپذیرند. شاید این سه عامل باعث شد که در انتخاب نهایی، بازاری ها را به روشنفکران ترجیح دادند. قبل از آن بز سر دوراهی بودند و به نظر من انتخابشان را آن لحظه کردند و این انتخاب هم تصادفی نبود.

این انتخاب جهت آینده حزب جمهوری اسلامی را از همان زمان مشخص نمود. تا آن مدتی که اینها با روشنفکران ارتباط نزدیک داشتند و شرایط بیرونی هم هنوز تفکیک و تضاد جدیدی را به وجود نیاورده بود ما درگیری و تضادی نداشتیم. اگر هم در جلساتمان بحثی می شد همگی به همدیگر گوش می دادیم و تمام می شد و باز همراهی وجود داشت. اما این حزب در مقطعی تشکیل شد که از یک سو در درون زندان و بین مجاهدین و روحانیون و از سوی دیگر در بیرون بین شریعتی و روحانیون شکافی شکل گرفته بود. بنابراین در این شکاف وقتی بازار را بر روشنفکران ترجیح دادند، مسیر آینده شان را به



بعد از ضربه سال ۵۴ بود که در زندان درگیری ها و حساسیت ها نسبت به نوآندیشان شروع شد، آقای هاشمی رفسنجانی در داخل زندان تحت تأثیر حساسیت های تازه، کتاب فلسفه تاریخ را مطالعه و ضمن پیغام به دوستانشان در بیرون اطلاع دادند که مراقب باشید، کتاب بعدی هم همین مضامین (به تعبیر ایشان انحرافی و مارکسیستی) را دارد و قبل از چاپ اصلاح شود. در حالی که پیش از این هشدار، همه از جمله آقای باهنر خوانده بودند و هیچ نکته انحرافی در آن ندیده بودند



تنها تغییر ایدئولوژی مجاهدین و اختلاف فکری با شریعتی و دیگر روشنفکران مسلمان نبود که موجب بی‌اعتمادی و بدبینی نسبت به آنان می‌شد. به نظر من عامل مهم‌تر، نگرانی نسبت به ماهیت نظام سیاسی آینده بود. به محض این‌که آثار پیروزی انقلاب مشاهده شد و درگیری‌های فکری درون زندان تشدید شد، خاطرات تاریخی دوران مشروطیت را زنده کردند که روشنفکران یک بار دیگر مانند عصر مشروطیت در برابر روحانیت قرار خواهند گرفت و به‌زعم آنها، محصول کوشش و تلاش روحانیت را از چنگش بیرون خواهند آورد

میزان زیادی تعیین کردند.

■ شما معتقدید که تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق در این سمت‌گیری خیلی نقش داشت. اما مرحوم بهشتی در سال ۱۳۵۲ در مجموع شریعتی را تأیید می‌کرد در حالی که آن موقع درگیری روحانیت با شریعتی به اوج خود رسیده بود. بعد هم در سال‌های نزدیک به پیروزی انقلاب، آقای بهشتی فرمول خمینی، شریعتی، مجاهدین (خشم) را تأیید می‌کرد. چگونه می‌شود که جهت‌گیری ناگهان به سمت بازار می‌رود؟

□ من سه عامل را مطرح کردم که فقط یکی به مجاهدین مربوط می‌شد. عامل مبنایی در گرایش روحانیون در پاسخ به این پرسش بود که سرانجام چه جریانی باید انقلاب را رهبری و بر نظام آینده نظارت عالی‌تر داشته باشد؟ نگرانی آنها نسبت به وقوع هرگونه انحراف از اسلام زمانی مرتفع می‌شد که بقیه در نهایت امر تابع روحانیون باشند لذا بازاربان را متحدین مطمئن‌تری نسبت به روشنفکران می‌شناختند.

■ منظور از این پرسش این بود که تا آن مقطع به لحاظ فکری مشترک بودند. حتی همان‌طور که گفتید روحانیت از قرآن و نهج البلاغه برای دیدگاه روشنفکران مسلمان تأییدیه می‌آوردند. اما در این مرحله به این جمع‌بندی رسیدند که روشنفکرها توانایی برخورد با مارکسیسم را ندارند، یا این‌که اصلاً خودشان با مارکسیسم التقاط دارند. لذا اطمینان کافی برای این‌که روشنفکران بتوانند قرص و محکم روی اسلام بایستند را نداشتند. آیا از این موضع بود یا عمدتاً منافع طبقاتی بود؟

□ تا وقتی پیروزی دور از دسترس بود، این نگرانی‌ها کمتر در همکاری‌ها تأثیر می‌گذاشت. با نزدیک شدن نشانه‌های

پیروزی و سقوط رژیم و همراه با آن حوادث، عده‌ای هم سوابق را از تاریخ بیرون کشیدند کینه‌ها و خصومت‌های خفته را بیدار و پررنگ کردند، قضایای مشروطه و شیخ فضل‌الله نوری را پیش کشیدند و از خیانت متجددین و روشنفکران به روحانیون صحبت کردند و آنها را نسبت به تجدید آن وقایع ترساندند و هشدار دادند. تحت این شرایط، همان مقدار اختلاف فکری و روشی که قبلاً اهمیت چندانی نداشته عمده و جدی شد. این فکر در میان آنها تقویت شد که اگر می‌خواهند حوادث مشروطه تکرار نشود باید رهبری و نظارت عالی‌تر روحانیون باشد و به روشنفکرانی که این اصل را می‌پذیرفتند، اعتماد می‌شد و مسئولیت واگذار می‌کردند و به روشنفکران مستقل اعتماد نمی‌شد. مارکسیست شدن مجاهدین عذر و دلیل خوبی به‌دست آنها داد تا خود را در این بی‌اعتمادی محق جلوه دهند. ولی به نظر من اگر آن حادثه (انشعاب مارکسیستی سال ۵۴) هم اتفاق نمی‌افتاد، باز هم با نزدیک شدن لحظه سقوط رژیم و جدی شدن بحث در چگونگی ماهیت حکومت آینده، اختلافات میان روشنفکران و رهبران مذهبی تشدید می‌شد و دست‌هایی هم، سوءظن‌ها، بدبینی‌ها و نگرانی‌ها را تشدید می‌کردند. بنابراین، تنها تغییر ایدئولوژی مجاهدین و اختلاف فکری با شریعتی و دیگر روشنفکران مسلمان نبود که موجب بی‌اعتمادی و بدبینی نسبت به آنان می‌شد. به نظر من عامل مهم‌تر، نگرانی نسبت به ماهیت نظام سیاسی آینده بود. به محض این‌که آثار پیروزی انقلاب مشاهده شد و درگیری‌های فکری درون زندان تشدید شد، خاطرات تاریخی دوران مشروطیت را زنده کردند که روشنفکران

یک بار دیگر مانند عصر مشروطیت در برابر روحانیت قرار خواهند گرفت و به‌زعم آنها، محصول کوشش و تلاش روحانیت را از چنگش بیرون خواهند آورد. می‌گفتند روشنفکران ایشان با روحانیت در یک جوی نمی‌رود چنانچه در مشروطیت نرفت. متأسفانه این ایده تقویت شد و این‌که چه کسانی آن را دامن زدند و تقویت کردند درست نمی‌دانم.

ببینید، نگاه آقای خمینی هم نسبت به روشنفکران حتی مسلمان توأم با آن اعتمادی نبود که نسبت به بازاری‌ها داشتند ایشان در قضایای مشروطه حق را به شیخ فضل‌الله نوری می‌دادند، یا قضاوتشان درباره مخالفت آیت‌الله کاشانی و بعضی از روحانیون با دکتر مصدق و نهضت ملی، با دلاوری روشنفکران که کاشانی را محکوم و از دکتر مصدق دفاع می‌کردند فرق داشت. این ذهنیت‌ها وجود داشت قبل و بعد از پیروزی انقلاب هم این خاطره را تقویت کرد و بدبینی و سوءظن را تشدید نمود.

■ آیا خبرهایی هم در این زمینه داشتید یا این‌که صرفاً براساس یک پیشینه تاریخی تحلیل می‌کنید؟

□ بله، همه اینها بحث می‌شد و ما می‌شنیدیم که گفته می‌شد مگر روشنفکران نبودند که در مشروطه روحانیت را کنار گذاشتند، آن یکی را اعدام کردند، این یکی را ترور کردند و... اینها در بین خودشان مطرح و دامن زده می‌شد و آنگاه در جامعه انعکاس پیدا می‌کرد. بنابراین تغییر ایدئولوژی سازمان کل قضیه نبود، بلکه تنها یک عامل بود، مجموعه‌ای از عوامل باعث جدایی و مرزبندی روحانیت از روشنفکران مسلمان شد.

حزب جمهوری اسلامی با این وضعیت تشکیل شد. آنان خود را در آستانه پیروزی انقلابی یافتند که

سکان رهبری آن در دست یک رهبر روحانی است و روحانیت در آن نقش اساسی ایفا می‌کند. آنها این پیروزی را محصول رهبری روحانیت و رهبری مذهبی قلمداد می‌کردند و گروه‌های روشنفکری را در حاشیه قرار می‌دادند. آنها می‌دیدند که بسیج میلیونی مردم در صحنه‌های مقاومت در سال‌های ۵۶ و ۵۷ مشخصاً در سایه جلایه رهبری مذهبی و شبکه تشکیلات سراسری روحانیت میسر شده است. سازمان‌های مبارز روشنفکری ضربه‌های سخت خورده و متلاشی شده بودند و برخی کشته و بسیاری درون زندان‌ها به سر می‌بردند و نقش‌شان کم‌رنگ شده بود. آنهایی هم که بیرون بودند به لحاظ رهبری حرکت مردم در حاشیه جنبش بودند و به تقویت آن سیل خروشان کمک می‌کردند. مجاهدین هم در تظاهرات میلیونی مردم شرکت می‌کردند در شعارهایشان از رهبری آقای خمینی حمایت و رهبری کارزماتیک ایشان را ستایش می‌کردند. البته تصاویر بنیانگذاران سازمان و شریعتی هم حمل می‌شد. خوب، روحانیون فکر می‌کردند این عظمتی که ما به وجود آورده‌ایم چرا باید به دیگران واگذار شود؟! اینجاست که آن خاطره‌های تاریخی و درگیری‌های درون زندان زنده و تأثیرگذار شد. طبیعی است کسانی مثل آقای هاشمی رفسنجانی که در زندان مستقیماً درگیری آن نزاع‌ها بودند، تأثیر منفی بیشتری پذیرفتند. اما امثال آقای بهشتی یا آقای باهنر که در بیرون بودند و درگیر نزاع‌ها نشدند کمتر هم حساس بودند. به‌طور طبیعی انسانی که خودش درگیر است حساسیت‌هایش هم بیشتر از کسانی است که مستقیماً درگیر حادثه نبوده‌اند.

■ آیا این حساسیت‌هایی که می‌فرمایید در مرام‌نامه و اساسنامه حزب هم نمود

داشت؟ از مهندس عبدالعلی بازرگان شنیده‌ایم که تعریف می‌کرد اینها آدم‌های روشنی بودند و ما دوست داشتیم که با هم کار کنیم، ولی حق و توی روحانیت مانع آن شد.

□ در تنظیم اساسنامه ما هم نقش داشتیم به خاطر نارم که چنین ملامتی صریحاً در آن گنجانده شده باشد. ولی همان‌طور که یادآور شدم خواست آنها این بود که نظارت و رهبری اصلی با آنها باشد و دغدغه‌ها ذهن آنان را به خود مشغول کرده بود و تلویحاً بر آن تأکید داشتند و به آن عمل کردند. فراموش نکنیم که هسته مرکزی را روحانیونی تشکیل می‌دادند که سال‌ها با روشنفکران دوستی و همکاری داشتند و تا آن موقع آمادگی برای همکاری را حفظ کرده بودند چنان‌که از ما برای تشکیل حزب دعوت به همکاری کردند، اما طیف وسیع‌تری از روحانیون که به‌خصوص با نزدیک شدن پیروزی به صحنه آمدند، همین اندازه از اعتماد و سنخیت و آمادگی همکاری با روشنفکران را نداشتند و بیشتر بزرگان حوزه جزو این دسته بودند. روحانیون حزب، همکاری ما را بیشتر در نقش مشاور و یا تابع می‌خواستند نه به صورتی هم‌تراز در نظام تصمیم‌گیری.

■ آیا اتفاقی هم که در پاریس افتاد در راستای چنین هدفی بود؟ گفته می‌شود وقتی عباس داوری از طرف مجاهدین خلق با امام دیدار می‌کند، ایشان می‌گویند بروید در کارخانه‌ها و دانشگاه‌ها کار کنید، من هم دعا و حمایتان می‌کنم. از طرف دیگر آقای موسوی تبریزی در مصاحبه خود با نشریه می‌گویند یک اجماع نانوشته‌ای بود که به اینها - مجاهدین - پست‌های کلیدی ندهند؟

□ برای این که دقیق‌تر بفهمیم چطور می‌وضعیت به اینجا می‌رسد - همان‌طور

که خودتان هم در پرسش گفتید - هسته روحانیت مبلز این همکاری را می‌خواست و رد نمی‌کرد. آقای خمینی هم در ابتدا در صدد حذف کسی نبودند. ایشان حذف را زمانی مطرح می‌کردند که برایشان به لحاظ خبری مسجل می‌شد که طرف، مخالف و یا توطئه‌گر است. ایشان کمک و همراهی را می‌پذیرفتند. منتها اگر طرف را می‌شناختند و در ضمن مرجعیت و روحانیت را می‌پذیرفته مورد اعتماد کامل قرار می‌گرفت. اگر غیر از این بود می‌توانست همراهی و کمک کند ولی برای پست‌های کلیدی، مناسب تشخیص داده نمی‌شد. از مجاهدین که بگذریم، اسامی امثال بنده هم در لیست اولیه شورای انقلاب وجود نداشت. این نشان می‌دهد که از آغاز یک نوع مرزبندی‌هایی نسبت به افرادی با افکار خاص وجود داشته است.

البته مرحوم بهشتی تعدادی روشنفکر جوان را هم در حزب با خود همراه کرده بود. از جمله آقای میرحسین موسوی که پیش از انقلاب مدتی با ما همکاری داشتند. آقای مهندس موسوی بعد از مسافرت به آمریکا، در بازگشت، همکاری استراتژیک با حزب و روحانیون را انتخاب کردند. تا کوتاه زمانی بعد از پیروزی انقلاب، در نهضت فرهنگی اسلامی با ایشان و آقای باهنر همکاری داشتیم که با تشدید فعالیتشان در حزب جمهوری تدریجاً همکاری در امور فرهنگی را رها کردند و نهضت فرهنگ اسلامی خود به خود منحل شد. حوادث بعدی هم نشان داد که دو گرایش در حزب جمهوری اسلامی وجود داشت یکی مربوط به معنود روشنفکران جوان مثل آقای موسوی و دیگری جریان بازار و مولفه و عناصری از حزب زحمتکشان بقایی، که رفته‌رفته این دو در حزب در مقابل یکدیگر قرار گرفتند و در زمان دولت مهندس

◆ دو گرایش در حزب جمهوری اسلامی وجود داشت، یکی مربوط به معنود روشنفکران جوان مثل آقای موسوی و دیگری جریان بازار و مولفه و عناصری از حزب زحمتکشان بقایی، که رفته‌رفته این دو در حزب در مقابل یکدیگر قرار گرفتند و در زمان دولت مهندس موسوی به‌طور شفاف تضاد و اختلاف میان این دو بروز کرد. شکاف مزبور در نهایت منجر به انحلال حزب شد

در آستانه پیروزی انقلاب و بعد از آن، صف بندی ها بیشتر ماهیت سیاسی پیدا کرد تا فکری و نظری. شکاف و قطب بندی میان مبارزین و قاعدین حوزه جای خود را به شکاف و قطب بندی میان روحانیت و روشنفکر داد. در نتیجه آنها همه در صف واحدی در دفاع از کل روحانیت در برابر روشنفکران قرار گرفتند و اختلافات اساسی خود را با جریان عمده سنتی حوزه نادیده گرفتند و اختلافات خود را با روشنفکران عمده کردند. وقتی که صف بندی مبارز و غیرمبارز به صف بندی روحانیت و روشنفکر تبدیل شد، این تبدیل، تضادهای فرعی را عمده و تضادهای عمده را فرعی کرد

موسوی به طور شفاف تضاد و اختلاف میان این دو بروز کرد. شکاف مزبور در نهایت منجر به انحلال حزب شد.

■ آیا روحانیت سنت گرا و یا غیرفعال در انقلاب نیز در حزب حضور و یا تأثیر گذاری داشت یا خیر؟

□ اتفاقاً یک نکته قابل توجه همین است که بعد از پیروزی، دیگر تنها آن معنود عنصر روحانی همراه با روشنفکران نبودند که در حزب یا بیرون تأثیرگذار بودند، بلکه طیف وسیعی از روحانیت حاشیه نشین که قبلاً فعالیتی نداشتند و اساساً سنتگرا بودند اکنون در عرصه سیاست فعال شده، داوطلب قبول پست و مقام و دخالت و تأثیر گذاری شدند. طبیعی است که خواسته‌ها، مطالبات و گرایش‌های اینها، وزن جریان بازارنده را در مجموعه حزب و حاکمیت سنگین تر نمود.

■ در مواضع اعلام شده حزب جمهوری هم نقدی بر آموزش‌های جاری از جمله حوزه علمیه نشده بود.

□ در تأیید صحبت شما، عاملی که باعث می‌شود آن تعداد روحانیون مبارز، به رغم اختلاف نظرهایی که با روحانیت سنتی در حوزه داشتند آن اختلافات را ندیده بگیرند و با آنها بیشتر همسویی نشان بدهند تا روشنفکران این بود که در آستانه پیروزی انقلاب و بعد از آن، صف بندی‌ها بیشتر ماهیت سیاسی پیدا کرد تا فکری و نظری. شکاف و قطب بندی میان مبارزین و قاعدین حوزه جای خود را به شکاف و قطب بندی میان روحانیت و روشنفکر داد. در نتیجه آنها همه در صف واحدی در دفاع از کل روحانیت در برابر روشنفکران قرار گرفتند و اختلافات اساسی خود را با جریان عمده سنتی حوزه نادیده گرفتند و اختلافات خود را با روشنفکران عمده کردند. وقتی که صف بندی مبارز و غیرمبارز به صف بندی

"روحانیت و روشنفکر" تبدیل شده این تبدیل، تضادهای فرعی را عمده و تضادهای عمده را فرعی کرد.

■ آیا خط مشی مجاهدین هم در این کار تأثیری داشت؟

□ بسیار زیاد! موضع گیری‌های تند و افراطی مجاهدین در زندان، اختلافات نهفته و بعضاً کم اهمیت را آشکار ساخت. عملکرد متقابل جریان مقابل - روحانیون و بازار - نیز به این تضاد عمق بیشتری بخشید. رفتار این دو روی هم تأثیر متقابل و تشدیدکننده داشت؛ یعنی هر کدام برای بروز ماهیت فکری و اجتماعی و اخلاقی دیگری "شرط" شدند. از یک سو اقدامات مجاهدین شرط مساعدی می‌شود برای تشدید گرایش‌های روشنفکر ستیزی در میان روحانیون، و از آن سو واکنش منفی روحانیون و حزب نسبت به مجاهدین خلق و روشنفکران به طور مشخص شرطی می‌شود برای تشدید گرایش‌های برتری طلبانه مجاهدین و دفاع از موجودیتشان در برابر جریانی که فکر می‌کردند کم صلاحیت تر از سازمان هستند. به این ترتیب بود که روز به روز امکان ملار و سازش میان آنها کمتر و ضعیفتر می‌شد. می‌خواهم نتیجه بگیرم که با توجه به این دو عامل مبنایی، هر دو طرف عناصری در مناسبات درونی و در تفکرشان داشتند که اجازه نمی‌داد با هم به سازگاری برسند. وقتی که هر دو می‌خواهند نوک پیکان رهبری باشند و پیکان هم یک نوک بیشتر ندارد و دو جریان کنار هم در آن نقطه نمی‌گنجد تضادهای آشتی ناپذیر می‌شود. به لحاظ ایتئولوژیک و مناسبات تشکیلاتی تشبیهات ماهوی زیادی میان دو جریان وجود داشت.

وقتی سازمان در عملیات مرصاد شکست خورد، تحلیل آقای رجوی از علل شکست این بود که اعضا و

کادرها با تمام وجود تسلیم و ذوب در رهبری نبودند و گفت آنها باید در استحکام ایمان خود شک کنند و با توبه و تسلیم با رهبری تجدید پیمان نمایند که به دنبال آن ماجرای توبه‌ها و اعترافات و ابراز عبودیت‌ها در پیشگاه رهبری پیش آمد. بعد از آن بود که همه کادرها، از همسران خود قطع علاقه و ارتباط کردند و در علاقه و عشق به رهبر "حل" گشتند.

آیا دو جریانی که نوع نگاهشان این گونه با هم تشابه جدی دارد و هر دو هم مدعی حق انحصاری و صلاحیت انحصاری رهبری ملت‌اند، می‌توانند با هم کنار بیایند؟ به نظر من تضاد این دو در آن مقطع آشتی ناپذیر شده بود.

■ تجربه‌ای که گفتید مربوط به سال‌های بعد از ۱۳۶۰ می‌شود. از چه زمانی درگیری‌ها غیرقابل پیشگیری شد؟

□ دقیقاً نمی‌توان تاریخ تعیین کرد، چون این فرایند تدریجی رشد کرد و من اشراف لازم به حوادث ندارم و از درون آنها اطلاعات کافی در اختیار ندارم. اگر انسان بخواهد مقاطع حساس را تعیین کند داده‌های زیادی باید گردآوری شود که من در اختیار ندارم. در پاریس من هر وقت می‌خواستم می‌توانستم به ملاقات آقای خمینی بروم، ایشان می‌پذیرفتند، ما صحبت می‌کردیم و ایشان گوش می‌دادند و جواب می‌دادند. بعد هم که به ایران برگشتند و در مدرسه رفاه ساکن شدند به دلیل شلوغی، من اصراری برای ملاقات خصوصی با ایشان نداشتم. بعدها در قم چندبار با ایشان دیدار و گفت‌وگو کردم. قبل از پیروزی ۲۲ بهمن، یک بار آقایان بهشتی، باهنر و هاشمی را در مدرسه رفاه ملاقات کردم. در گفت‌وگوهایی که داشتیم نگرانی خودم در برخی مسائل و چشم‌انداز آینده را ابراز کردم.

می‌خواستم بدانم پروژه آنها برای ساماندهی امور چیست؟ بالاخره حادثه‌ای بان عظمت در حال وقوع بود و طبیعی بود که امثال من نگران آینده باشیم. ساماندهی آن تحولات عظیم نیاز به یک پشتوانه نظری و یک نگاه استراتژیک و کلان داشت. ما اصلاً انگیزه گرفتن پست و مقام نداشتیم ولی می‌خواستیم بدانیم آنها که کارگردان امور شده‌اند به آن مسائل کلان چطور نگاه می‌کنند و چطور می‌خواهند انقلاب را ساماندهی کنند و مسائل عمده سیاسی مثل ساختار حکومت، مناسبات اقتصادی، جایگاه گروه‌ها و مسائل مهم دیگر را چگونه می‌خواهند حل کنند؟ اما آنان از یک گفت‌وگوی جدی در این زمینه اجتناب کردند و تنها به این که خیالتان راحت باشد، مشغول حل مسائل و اداره امور هستیم بسنده کردند. از آن پس سراغ آقایان نرفتیم که مبدا فکر کنند سهمی از قدرت می‌خواهم. بعد از مدتی از من دعوت کردند که به شورای انقلاب بروم که ابتدا نزد آقای خمینی به قم رفتم و آن پیشنهاد را که برایتان گفتم، به ایشان دادم. بعدها در شورای انقلاب پیشنهاد وزارت دو وزارتخانه علوم و اقتصاد را به من دادند - مخصوصاً آقایان بهشتی و باهنر اصرار زیادی کردند - که من هیچ کدام را نپذیرفتم. البته پیش از آن، در زمان دولت موقت، آقای صدر حاج‌سیدجوادی که وزیر کشور بودند حکم استانداری خوزستان را به من دادند که به دلایلی که برایشان توضیح دادم و ایشان آنها را قبول داشتند، نپذیرفتم.

■ به‌طور مشخص چه جریان‌هایی روی حزب جمهوری اسلامی تأثیر گذاشتند؟

منفی خودش را در مواضع و عملکرد حزب می‌گذارد. برای نمونه به نقش جریان آقای آیت اشاره کردم؛ در جلسه‌ای که قبل از انقلاب تشکیل شد - و البته به یاد ندارم که چرا مرا به آن جلسه دعوت کردند - در آنجا من برای اولین بار آقای آیت و یکی از دوستانش را که اسرافیلیان نام داشتند دیدم. من به عینه شاهد بودم که اینها در آن جلسه چگونه فضا را در دست داشتند، خودشان را به‌عنوان نیروهای مبارز و همسو با انقلاب نشان می‌دادند و در عین حال فضاوت‌های ناروایی درباره دکتر مصدق و نهضت ملی داشتند. جریان آیت دشمنی خود را با نهضت ملی و انقلاب مشروطه پنهان نمی‌کرد و به درون حزب و مجموعه روحانیون تسری داد و حساسیت‌ها و کینه‌ها را زنده کرد و خطر روشنفکران را عمده نمود و گفت: اینها همان‌ها هستند که آن بلا را بر سر روحانیت در مشروطیت و در نهضت ملی آوردند. بعد از انقلاب هم این جریان و حجتیه‌ای‌ها پست‌های حساسی در بدنه نظام به‌دست آوردند، از جمله در آموزش و پرورش.

تأکید من این است که ما عوامل را طبقه‌بندی کنیم؛ نه همه آنچه را که اتفاق افتاد عارضی بدانیم و بگوییم عده‌ای از بیرون آمدند و فضا را مسموم کردند و اصالت را به شرایط و عوامل بیرونی بدهیم و نه این که شرایط و محیطی که زمینه را برای بروز درگیری‌ها فراهم کردند نادیده بگیریم.

در پایان لازم می‌دانم به نکته‌ای اشاره کنم؛ منطقی هست به نام منطق دشمنی و ستیز. این منطق یکی از کلیدهای تحلیل و تبیین مسائل جامعه ایران است. وقتی یک جریان خود را حق مطلق و دارنده بیشترین صلاحیت می‌داند "غیر خود" را به دو دسته تقسیم می‌کند؛ یکی از عوامل اصلی بروز پدیده‌ای مثل سی‌خرداد ۶۰، غلبه چنین منطقی بر ذهن دوطرف درگیری بود.

می‌کند؛ کسانی که موقعیت فرودست را می‌پذیرند و از آنها "تبعیت" می‌کنند و کسانی که مخالفت می‌کنند و رقیب می‌شوند. پیروان و تبعین به کار گرفته می‌شوند. اما آنهایی که پیرو و مطیع نیستند، خود به خود رقیب و دشمن تلقی می‌شوند، بالفعل و یا بالقوه. در این نگاه رقیب هم یعنی دشمن؛ در نگاه آنان کسی که تابع نیست اگر نه امروز، فردا دشمن خواهد بود! رقابت حقیقی و سالم زمانی است که تکثر و تنوع را بپذیریم و میدان برای حضور و مسابقه همگان باز باشد و برنده‌ها و بازنده‌ها حق مساوی برای ادامه حضور و زندگی داشته باشند. در این منطق، پذیرش حضور دشمن مساوی نفی خویش است؛ پس باید حذف و نفی شود. درحالی که قرآن می‌گوید "فلاستبقوا الخیرات"، در نیکی‌ها رقابت کنید. اما وقتی که می‌گوییم فقط یک گروه رستگار و مومن حقیقی است و بقیه منحرفه کافر، التقاطی و یا منافق‌اند، پس باید حذف بشوند و اگر امروز حذف نکنیم فردا دشمن خواهند شد و ایجاد خطر خواهند کرد! از درون این نگاه مطلق‌گرا، خط‌کشی دشمن و دوست و سیاه و سفید درمی‌آید، با دشمن هم‌راهی جز ستیز و نابودی آن وجود ندارد. این منطق، وجود ختی یک مخالف و دگراندیش را درواقع فضایی می‌پندارد که از سیطره حاکمیت او خارج است و می‌خواهد به هر وسیله ممکن آن فضا را هم در اختیار بگیرد، در غیر این صورت باید آن را حذف کند. اگر نگوییم اصلی‌ترین عامل، اما یکی از عوامل اصلی بروز پدیده‌ای مثل سی‌خرداد ۶۰، غلبه چنین منطقی بر ذهن دوطرف درگیری بود.

◆ من در بحث‌هایی که با مرحوم بهشتی داشتم اشاره می‌کردم که حضور پررنگ بازار و روحانیت سنتی و جریان‌هایی مثل انجمن حججیه در کنار حزب تأثیرات منفی خودش را در مواضع و عملکرد حزب می‌گذارد

◆ منطقی هست به نام منطق دشمنی و ستیز. این منطق یکی از کلیدهای تحلیل و تبیین مسائل جامعه ایران است. وقتی یک جریانی خود را حق مطلق و دارنده بیشترین صلاحیت می‌داند "غیر خود" را به دو دسته تقسیم می‌کند؛ کسانی که موقعیت فرودست را می‌پذیرند و از آنها "تبعیت" می‌کنند و کسانی که مخالفت می‌کنند و رقیب می‌شوند. پیروان و تابعین به کار گرفته می‌شوند. اما آنهایی که پیرو و مطیع نیستند، خود به خود رقیب و دشمن تلقی می‌شوند، بالفعل و یا بالقوه. در این نگاه رقیب هم یعنی دشمن؛ در نگاه آنان کسی که تابع نیست اگر نه امروز، فردا دشمن خواهد بود